

توانایی پرداخت آنرا داشتند متناسب بود. فی‌المثل از هفت هزار تن اهل حیره که بیش از هزار نفرشان از جزیه معاف شدند خالد بن ولید سالیانه شصت هزار درهم گرفت. پرداخت جزیه مخصوصاً برای دهقانان و بزرگان که در عهد ساسانیان از آن معاف بودند دشوار می‌نمود و تاحدی نشانه خفت و ذلت به نظر می‌رسید، از این رو بیشتر برای رهایی از آن اسلام پذیرفتند در صورتیکه طبقات پست‌تر که پیش از اسلام نیز جزیه خویش می‌دادند پرداخت جزیه را کاری دشوار ندیدند و با پرداخت آن همچنان در دین پدران خویش باقی ماندند.^{۶۸}

تحقیر و فشار نسبت به موالی، عرب را با اجرای شعوبیه مواجه کرد. این شعوبیه کسانی بودند که در مقابل غرور نژادی بیش از حدی که اعراب داشتند نه فقط منکر تفوق و سیادت فطری آنها — چیزی که خود اعراب ادعا می‌کردند — بودند، بلکه تمام اقوام عالم را مساوی می‌شمردند و تفاخر و تعصب عرب را مخالف اسلام و قرآن می‌دانستند و رد می‌کردند.^{۶۹} دعوی این قوم که «اهل تسویه» خوانده می‌شدند دستاویز طبقات ناراضی و پرجوش و خروش موالی گشت که نه تنها سیادت فطری عرب را انکار می‌کردند بلکه عرب را از اقوام دیگر هم پست‌تر می‌شمردند و در ذکر مطاعن آن قوم به افراط و مبالغه می‌گراییدند. چنانکه در مقابل اعراب که ایرانیها را علوج و عجم و اسراء و موالی می‌خواندند اینان خویشتن را فرزندان جم و خسرو و ابناء احرار نام می‌نهادند و چنان هر ایرانی گمنام دعوی انتساب به خاندان کسری و قباد می‌کرد که به قول یک شاعر عرب گویی نبطیها هرگز در جهان نبوده‌اند.^{۷۰} این جماعت که به نام شعوبیه اختصاص یافته‌اند مدعی شدند که عرب را نه همان هیچ مزیت بر اقوام دیگر نیست بلکه خود از هر مزیتی نیز عاری است. هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی. نه صنعت و هنری به جهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی. جز غارتگری و مردمکشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می‌گشته است. اما قرآن و آیین اسلام که عربها بدان می‌نازند و بر دیگر مسلمانان فخر می‌فرشند خود هیچ اختصاص به عرب ندارد و آنگاه قرآن و آیین مسلمانی خود ازین دعویهای ناروا و تعصب‌آمیز بیزارند و آنرا زشت و ناروا می‌شمارند.^{۷۱} شعوبیه اینگونه سخنان را با گستاخی و بی‌پروایی در

اشعار خویش می گفتند و در کتابهای خود می نوشتند و اعراب نیز بدانها پاسخ می دادند و بدینگونه از اواخر عهد اموی معرکه شعوبیه گرم شد. شعوبیه رسوم و آداب خاص عرب را که ارتباطی به اسلام نمی داشت و بازمانده عهد جاهلی می نمود مکرر مسخره می کردند. شیوه آنها را در جنگ و در صلح، و آیین آنها را در خطابه و شعر تخطئه می کردند. حتی بلاغت آنها را که اعراب آنهمه بدان می نازیدند ناچیز و کم مایه می شمردند و نشانه همنشینی و خوگری با شتر را در خشونت آواز آنها سراغ می دادند.^{۷۲} در اشعار این قوم اعراب مورد طعنه و مسخره واقع می شدند. در باب انساب آنها، در باب آداب آنها، و حتی در باب اخلاص و ایمان آنها حرف به میان می آمد. زبان فارسی با ذخایر عظیم ادب کهنه آن که کلیله و دمنه، کتاب تاج، کتاب آئین نامه، کتاب خداینامه، کتاب کاروند و جاودان و دیس و دامین و هزار افسان و فهلویات و ترانه های خسروانی از آن باز مانده بود مایه بی بود که می توانست شعوبیه را درین معرکه تفاخر پیش اندازد. بسیاری از اینگونه کتب عجم را شعوبیه به عربی نقل کردند و در نقل کتابهایی مثل خداینامه و امثال آن به عربی ظاهراً روح شعوبی بیش از ذوق معرفت جویی تأثیر داشت. چنانکه آداب نورو و مهرگان نیز که — هر چند شاید به بوی هدایای نوروزی — نزد اسویان مقبول واقع شده بود از اسباب احیاء دعاوی و اقوال شعوبیه بود. در هر حال بعضی از شاعران شعوبی — که همه بعربی شعر می سرودند — در سخنان خویش مفاخر گذشته کسری و سابور را فریاد می آوردند و حتی آشکارا در پیش خلیفه اموی نیز به نیاکان خویش افتخار می کردند. اسماعیل بن یسار شاعر که تفاخر او به نژاد ایرانی خشم خلیفه هشام را برانگیخت اگر چند خود از مروانیان صله شعر می خواست در دل با آنها دشمن بود و روز و شب آنها را لعن می کرد.^{۷۳} بشار بن برد نیز که در عهد مهدی عباسی به زندقه متهم شد از پیشروان فکر شعوبی بود و اعراب را هجوهای تند می کرد و در اشعار خویش شترچرانی و موش خواری آنها را مکرر گوشزدشان می کرد. دیک الجن شاعر مشهور نیز مثل بشار براعراب آشکارا طعنه می زد. فضیلت عرب را انکار می کرد و بهیچ روی عرب را از دیگر مردم برتر نمی شمرد. چنانکه خریمی نام — شاعری دیگر — که از سغد ماوراءالنهر بود به کسری و خاقان که هردو را از نیاکان خویش می پنداشت نازش می کرد و آشکارا می گفت که اجداد وی در روزگار شرك بر جهان سروری داشته اند و در عهد

اسلام نیز از پیروی رسول باز نمانده‌اند. درینصورت چرا باید از عرب کمتر شمرده آیند؟ یک شاعر دیگر، نامش متوکل، که ندیم متوکل خلیفه عباسی بود در برابر بیدادی اعراب به شورشگری — اما فقط در عرصه شعر و سخن — علم طغیان برداشت. وی در یک قصیده مشهور علم کاویان خویش برافراشت و میراث نیاکان خود را از بنی هاشم خواست. حتی به آنها توصیه کرد که تامهلت دارند از ملک کناری گیرند، به سرزمین دیرین خویش بازگردند، و در حجاز مثل سابق به خوردن سوسمار و چرانیدن شتر پردازند.^{۷۴} این نیش و طعنه شاعرانه اگر در عهد حجاج گفته می‌آمد شاید خون شاعر و بسیاری دیگر را برخاک می‌ریخت اما در این دوره متوکل — از قدرت و نفوذ فارس و ترک — کس را پروای عرب نبود. در واقع نهضت شعوبیه در روزگار عباسیان بسط و توسعه بی یافت و شاید سبب آن بود که عباسیان برخلاف امویان چندان تعصب عربی نشان نمی‌دادند و دولت آنها عربی نبود و خراسانی بشمار می‌آمد.^{۷۵} چنانکه اگر با زنادقه مبارزه کردند از جهت تحقیر این طایفه نسبت به عرب نبود بسبب تهدیدی بود که از عقاید زنادقه متوجه دین و قرآن می‌شد. اما شعوبیه در زمان آنها تا به زنادقه نمی‌افتادند می‌توانستند همه جا در بغداد و بصره و هر جای دیگر در شعر و سخن خویش بر اعراب بتازند و آنان را به باد ریشخند بگیرند. باری در بین احزاب و فرق اسلامی، آنها که مخصوصاً با امویان و سیاست نژادی آنها روی موافق نشان نمی‌دادند مورد توجه شعوبیه واقع شدند. نه فقط شیعه در بین شعوبیه طرفداران یافت بلکه در تعالیم فرق خوارج و کسانی مثل ضرابین عمرو — از معتزله نیز — گاه سخنانی بود که با مقالات شعوبیه سازگار می‌نمود. چنانکه این جماعت نه فقط خلافت را مخصوص قریش نمی‌شناختند حتی نبطیها را که خلع و عزل آنها سهلتر می‌نمود برای خلافت از قریش مناسب‌تر می‌دیدند گذشته از اینها اکثر پارسایان و پرهیزگاران عامه نیز که به قرآن و حدیث مشغول بودند از فکر «اهل تسویه» جانبداری می‌کردند و تحقیر و استخفاف ناروای اعراب را نسبت به موالی — که نهضت شعوبیه در واقع عکس العمل آن بود — می‌نکوهیدند. بسیاری از شعوبیه چنانکه از ابن قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یاروستایان و برزگران ایرانی بوده‌اند.^{۷۶} وی شک سبب خشم و شور این جماعت جور و بیداد اعراب مغرور بوده است که در روزگار بنی امیه این طبقه را چون بندگان آزاد کرده خویش می‌شمرده‌اند. با اینهمه، چنانکه از اخبار و آثار باقی مانده شعوبیه برمی‌آید در بین

طبقات بالا نیز نشانه شعوبیت هست و وجود اینگونه فکر را حتی درین آن طبقه از مردم که همواره درهمه جا با فاتحان بیگانه می‌آمیزند و درمی‌سازند نیز می‌توان یافت. آثار شعوبیه و کتابهایی که این قوم در ذکر مثالب عرب و در طعن بر انساب آنها تألیف کرده‌اند از میان رفته است. ذکر نام بعضی از اینگونه کتابها — مثل آنچه سعید بن حمید بختگان و هشتم بن عدی و علان شعوبی و ابو عبیده — در مثالب عرب نوشته‌اند در الفهرست ابن‌الدیم آمده است و پیدا است که شعوبیه در این کار افراط و مبالغه‌ی داشته‌اند. چنانکه در تأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده‌اند: کاری که اعراب نیز برای معارضه با آنها از آن خودداری نکرده‌اند.^{۷۷} گذشته از این، شعوبیه کتابهایی نیز در بیان مفاخر عجم داشته‌اند که آنها نیز مثل آنچه در مطاعن عرب نوشته بوده‌اند ازین رفته است و پیدا است که تعصب عربی و شاید نیز بیم آنکه رواج اینگونه آثار موجب شیوع زندقه و الحاد درین عامه شود این کتابها را بعمد نابود کرده است.^{۷۸} با این همه، این حس شعوبی ازین نرفت و چندی بعد در سرکشیه‌های امراء دیلم و طبرستان جلوه آن آشکار شد.

این حس نفرت از عرب که نارضایی موالی و اهل ذمه نیز آتش تند آن را دامن می‌زد در اواخر عهد اموی خراسان را برای نشر دعوت سری شیعه کانون مناسبی کرد. وجود اختلافات و عصبیتها بین قبایل و طوایف عرب نیز از اسبابی بود که نشر اینگونه دعوت‌های سری را در آن سامان آسان می‌کرد. این دعوت شیعه، مخصوصاً درین پیشه‌وران و برزگران که آسایش دهقانان و نجبا را نداشتند و دایم عرضه جور و استخفاف بودند توسعه می‌یافت. دعاة شیعه که از عراق می‌آمدند غالباً با جامعه بازرگانان و سوداگران در شهرها و دیه‌های خراسان می‌گشتند و مردم را پنهانی دعوت به پیروی از آل محمد می‌کردند: پیروی از آل محمد که پیشوایی و رهبری حق واقعی آنهاست. بسیاری از داعیان و یاران «آل محمد» که پنهانی برای خاندان «عباس» فعالیت و دعوت می‌کردند، از طبقه پیشه‌وران و صنعتگران کم‌مایه بودند. زین‌سازان، کوزه‌گران، آهنگران، انار فروشان، موزه دوزان، بقالان، سرکه-فروشان، باقلا فروشان، برزگران و روستاییان و اینگونه طبقات ازین نهضت مخفی استقبالی تمام می‌کردند. نهضت‌های شیعه — سبائیه، تواین، زیدیه، کیسانیه،

هاشمیه و غیر آنها — که همه جا غالباً موالی هواخواه آن بودند در عراق پیشرفتی زیاده نیافت و بنی‌امیه آن را فرومالیدند. اما دنباله دعوت کیسانیه و هاشمیه که تمایلات باطنی و اعتقاد به حلول و تناسخ آن را رنگی تازه داده بود، باشوق و همت ابراهیم امام فرزندی محمد بن علی بن عبدالله — که پدر و پسر خود را وصی و وارث حق ابو هاشم^{۷۹} پسر محمد حنفیه نیز می‌دانستند — در خراسان پیشرفتی یافت. و این دعوت را کسانی مثل بکیر بن ماهان و خدش و سلیمان بن کثیر و امثال آنها — در آن سرزمین که بسبب حصول اسباب مخصوصاً از آنروی که از شام و از اختلافات آن دور بود و اهل آن دلهایی از نقش هر غرض خالی داشتند^{۸۰}، برای نشر این گونه دعوت مساعد می‌نمود — به ثمر رسانیدند. موالی خراسان و مردم ساکن قراء و روستاها که مبادی شیعه در باب امامت با عقاید موروث آنها؛ فرقه ایزدی، بیشتر سازش داشت، به این دعوت روی خوش نشان دادند. این دعوت پنهانی بود و داعیان مردم را به امامت آل محمد — بی آنکه نام خاصی را ذکر کنند — می‌خواندند و این را دعوت به «الرضا» — الرضا من آل محمد — می‌نامیدند و ظاهراً نام امام خاصی از «آل محمد» را ذکر نمی‌کردند تا نام او پیش از وقت فاش نشود و از تعرض عمال خلفا در امان بماند^{۸۱} بدینگونه داعیان عباسی که محمد بن علی آنها را به خراسان فرستاده بود در آن سرزمین کار خود را باشور و شوقی تمام شروع کردند. از آنجمله یکچند داعی پرشوری از موالی — نامش خدش — در آنجا پدید آمد. اما تند رویها کرد و ظاهراً سردیگر داشت. به تمایلات باطنی و اباحی تسلیم شد و ازین رو به مذهب خرم‌دینان متهم گشت. اسد بن عبدالله قسری که والی خراسان بود او را بگرفت و به شکنجه سخت کشت. امام عباسی — محمد بن علی — نیز که او را گسیل کرده بود از وی و پیروانش بیزاری جست. با اینهمه، داعیان دیگر خاصه ابن ماهان و سلیمان بن کثیر و یاران آنها همچنان دعوت سری عباسیان را در خراسان می‌پراکنده‌اند. در واقع عباسیان که در دل جویای خلافت بودند در ظاهر خود را مشتاق آن نشان نمی‌دادند. چنان فرا می‌نمودند که هدف آنها فقط برانداختن مروانیان است. برای نیل بدین مراد نیز دست هر فرقه‌یی را که بسوی آنها دراز می‌شد می‌فشرده‌اند. نه از غلاة و اهل تناسخ صرف نظر می‌کردند و نه حتی از فرقه‌های اباحی و مزدکی که در آن زمانها هنوز بقایایی از آنها در خراسان وجود داشت. ازین رو بود که راوندیه و هاشمیه — دو فرقه مشهور از

هواداران آنها— از عقاید و تمایلات تناسخیه و اباحیه خالی نبودند. برای این مدعیان خلافت، فقط جلب و جمع هواداران پر حرارت مهم بود. این که این هواداران تا چه حد به آیین عامه مسلمانان نزدیک باشند در نظر آنها چندان اهمیت نداشت. ازین رو در خراسان که تمایلات شعوبی و عقاید شیعی قوتی داشت ازین هردو عامل برای نشر دعوت خویش استفاده کردند. درین شیعه خود را خونخواه شهیدان آل علی نشان می دادند و نزد ناراضیان شعوبی خویشتن را دشمن عرب فرا می نمودند. اما وقتی ملتفت شدند که خداهش و هاشمیه او هدفهای دیگر داشته اند خداهش را ملعون شمردند و از یاران وی بیزاری جستند. پیش از آن از تمایلات اباحی هاشمیه و راوندیه اظهار نگرانی نمی کردند. با اینهمه بعدها که پای برمسند خلافت نهادند سعی کردند از انتساب به اینگونه فرقه ها برکنار بمانند.^{۸۲} از این رو بود که در خلافت خویش شیعه را کنار زدند، راوندیه را ریشه کن کردند و با آل علی بنای خصومت نهادند. بهر حال در دعوت سری آنها همه گونه مردم ناراضی جلب و جمع شدند. بیشترشان شیعه و موالی بودند اما از اعراب نیز، هر چند زیاده مورد اعتماد نبودند، کسانی در راه نشر دعوت آنها جانفشانی کردند.^{۸۳} درین میان جنگهای حارث بن سریج تمیمی که بر هشام بن عبدالملک خلیفه اموی عاصی شده بود (۱۱۶ ه. ق.) خراسان و ماوراءالنهر را باز بر امویان شورانید. این حارث که در منابع چینی قدیم او را حارث مروی نام برده اند.^{۸۴} ظاهراً، بر مبادی مرجئه تکیه داشت و «اهل تسویه» بود. مردم را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت می کرد. وعده می داد که با اهل ذمه بروفق عهد و شرط ذمه رفتار کند و از کسانی که اسلام آورند خراج بجزور نستاند. و این وعده ها هم موالی را مجذوب او می کرد هم اهل ذمه را به او علاقه مند می ساخت.^{۸۵} حارث برای خروج بر مروانیان علم سیاه کرد و یکچند حکام اموی خراسان — اسد بن عبدالله و بعد از او نصر بن سیار — را فرو پیچید. اما اختلافات و عصبیتهای داخلی اعراب برای او نشواریها پیش آورد و کارش از پیش نرفت و کشته شد (۱۲۸ ه. ق.). با اینهمه کروفری که او در خراسان و ماوراءالنهر کرد راه را برای قیام شیعه خراسان که از مدتها پیش بوسیله دعای عباسیان آماده می شدند، گشود.^{۸۶} خاصه که مقارن آن روزگاران از تأثیر اخبار ملاحم، ظهور مهدی موعود و بیرون آمدن علم سیاه از جانب شرق در غالب افواه جاری بود.^{۸۷} و در آن آشوب ظلم و فساد مروانیان،

خراسان همه جا مطلع نورامید بشمار می آمد

مقارن این روزها بود که ابومسلم برای نشر دعوت عباسیان به مرو آمد. پیش از آن نیز وی مکرر به خراسان آمده بود و بعضی خود او را خراسانی می شمردند. در هر حال وی از موالی بود و برای ابراهیم امام که بعد از پدر کار دعوت را بدست گرفته بود وی بیش از یک عرب خزاعی - سلیمان بن کثیر که خود یکچند رهبر هاشمیه بود و تاحدی به تمایلات خداشی منسوب - می توانست در خراسان مورد اعتماد باشد. در واقع هنگام ورود ابومسلم به خراسان کار دعوت در آنجا بردست این سلیمان بن کثیر بود و او درین مسافر تازه رسیده که از موالی نیز بود به چشم رقیب می دید و بدو اعتنائی نداشت. این کارشکنی و سردی حتی یکبار ابومسلم را از نومیدی واداشت که میدان را برای حریف خالی کند و از مرو به کوفه بازگردد. چنانکه تا قومس نیز رفت اما در آنجا بسبب پیام و اشارتی که از امام رسید دانست که وضع تاحدی دگرگونه گشته است. یاران سلیمان بازگشت وی را انتظار دارند و حتی بررغم میل باطنی سلیمان حاضرند که در پیروی و فرمانبرداری وی اهتمام بجای آورند. ازین رو از قومس به مرو بازگشت و باشور و حرارت جوانی کار دعوت را بردست گرفت. سلیمان و یاران او - خاصه پسرش محمد بن سلیمان - ازین پیروزی ابومسلم ناراضی بودند. غالباً پیشرفت او را مایه خطر می دیدند و بشکایت می گفتند که ما با رنج بسیار جویی کندیم، اکنون دیگری آمد تا در آن آب روان کند. ولیکن ابومسلم را اینگونه سخنان از کار خویش باز نمی داشت. با دلگرمی و شوری تمام همچنان به نشر دعوت پرداخت. یکبار نیز به بهانه حج و برای آنکه مال و هدیه شیعه خراسان را برای امام عباسی ببرد از مرو بیرون آمد (جمادی الثانی ۱۲۹). اما در واقع قصد حج نداشت و می خواست دز شهرهای خراسان بگردد و شیعه خراسان را برای خروج بر بنی امیه آماده بدارد. در حدود قومس، قحطیه بن شیب را با مالی که جهت امام همراه آورده بود به مکه فرستاد و خود به مرو بازگشت.^{۸۸} فرصت مناسبی برای این شورش و خروج پیش آمده بود. اختلافات داخلی اعراب نصرسیار والی خراسان را از مرو رانده بود. نصر که تازه فتنه حارث بن سریج و بنی تمیم را فرونشانده بود گرفتار فتنه جدیع کرمانی شده بود و بدینگونه در روزهایی

که اعراب خراسان از اختلافات و عصبیتهای خویش مجال دفاع و حمایت از خلافت مروانیان را نداشتند ابومسلم شورش سیاه جامگان را که منتهی به سقوط خلافت اموی گشت آغاز کرد.

درین زمان بیشترین یاران ابومسلم کشاورزان و موالی بودند. پیشه‌وران و پيله‌وران و سوداگران نیز در آنمیان بسیار بودند. اعراب که از اشتغال به کار و پیشه عار داشتند اینان را بدشنام سراج زادگان می‌خواندند. با اینهمه از اعراب نیز ابومسلم همراهان و یاران بسیار داشت. هاشمیه، راوندیه، و کفیه درین این سیاه‌جامگان مخصوصاً فعالیت بسیار می‌کردند. کفیه کسانی بودند که می‌گفتند حاضرند بکمترین قوت — یک کف گندم — بسازند و در پیشرفت مقصود اهتمام بجای آورند. راوندیه و هاشمیه نیز در این کار همان اندازه شور و گرمی نشان می‌دادند. اینان مخصوصاً در آغاز کار از هدف و شیوه کار ابومسلم بی‌خبر بودند. در بیعت که با ابومسلم می‌کردند سوگند می‌خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیغمبر و در فرمانبرداری از یک‌گزیده ناشناخت که از خاندان پیغمبرست استوار باشند، از فرماندهان خویش فرمانبری کنند، از آنها چیزی نخواهند، و جز به دستوری آنها کار نکنند. حتی سوگند می‌خوردند که اگر بردشمن دست یابند جز بدستور و فرمان فرماندهان خویش دشمن را هلاک نکنند. این گونه بیعت‌البته انضباط سخت کور کورانیه‌یی را ایجاد می‌کرد و افراد سپاه را چنان بار می‌آورد که در رای و کار فرماندهان خویش اندیشه و درنگ را جایز نشمارند و دستور آنها را بی‌چون و چرا بجای آورند. شعار آنها که نشانه شناخت و حلقه ارتباط آنها بشمار می‌آمد لباس سیاه و علم سیاه بود. پیش از آنها فرقه‌ها و احزاب علمهای گونه‌گون و رنگ رنگ بکار برده بودند چنانکه خوارج گاه رنگ سرخ و گاه رنگ سیاه را علم کرده بودند.^{۸۹} یاران ابومسلم جامه و علم هر دو سیاه کردند، حتی بعضی از آنها نشان سیاه را بر پیکر خویش نیز می‌نگاشتند. گویند چون علم پیغمبر سیاه بود، اینان رایت سیاه را به نشان آنکه قصدشان بازگشت به دین پیغمبرست — که بنی‌امیه آن را کنار نهاده‌اند — یا به نشان آنکه قصدشان خونخواهی و سوکواری در عزای خاندان پیغمبرست شعار خویش کردند. در پیشگوییهای هم که از جفر و ملاحم^{۹۰} برمی‌آمد در آن روزها پدید آمدن علمهای سیاه را نشانه زوال دولت جابریان می‌شمردند و شاید به همین سبب بود که چندی پیش از این حارث بن سریج نیز علم سیاه برداشته بود.

در هر صورت، این سیاه جامگان—یا چنانکه تئوفانس گفته است این سیاه پوشان^{۹۱}—رنگ سیاه را اهمیت خاص می دادند و با جامه و علم سیاه خویش می خواستند پیشگوییهای را که برای زوال قدرت ستمکاران در افواه بود تحقق بخشند.

در هر حال اخبار راجع به قیام این سیاه جامگان را بعدها در دوره عباسیان و بعد از قتل ابومسلم بی شک برای مصلحت عباسیان تاحدی تعدیل کرده اند. از روایات غیر اسلامی چنین برمی آید که در خراسان به تحریک سردار سیاه جامگان، بندگان برخداوند خویش شوربده اند و در یک شب همه آنها را کشته اند و اسب و سلاح و خواسته شان را برگرفته اند.^{۹۲} این روایات بدین گونه در طبری نیامده است اما دور نیست که دشمنی با عرب—خاصه در روزهایی که هنوز خون یحیی بن زید در جوجانان می جوشیده است و مرده او بردار بوده است—موالی و غلامان را بدینگونه به شورش سخت و کینه کشی خونین واداشته باشد. در هر حال نظم و انضباط سختی هم که ابومسلم پیروان خویش را به پیروی از آن واداشته است از وقتی مقرر شده است که وی به مرو آمده است و اگر پیش از آن در ماخوان و سفیدنج و دیگر جایها موالی و غلامان بسبب نفرت سختی که از عرب می داشته اند با آنها چنین بخشونت رفتار کرده باشند عجب نیست و شاید آن انضباط سختی که در نص بیعت ابومسلم آمده است بعد از چنین واقعه ای و یا بقصد جلوگیری از تکرار نظیر آن بوده است و بهر حال این روایت تئوفانس باشور و هیجان موالی و باخشم و کینه ای که آن قوم نسبت به اعراب خراسان داشته اند سازگار می نماید و در بیان چنین خشم و شوری بوده است که نصر بن سیار در طی قطعه ای که بمناسبت سروده است^{۹۳} این سیاه جامگان را قومی فرا می نماید که دین آنها چیزی جز کشتن عرب نیست. با اینهمه، و با آنکه سفارش امام عباسی به ابومسلم آن بود که به عرب اعتماد نکند حتی اگر لازم شود عرب را از میان بردارد و تباہ کند، باز در بین یاران ابومسلم اعراب فراوان بودند. اینها کسانی بودند که در خراسان با موالی نشوونما یافته بودند و رنگ ایرانی گرفته بودند. بیشترشان مثل ایرانیان شلوار می پوشیدند و به فارسی سخن می گفتند. گذشته ازین، در مخالفت با مروانیان آنها نیز همان شور و حرارتی را داشتند که موالی و غلامان و ستمدیدگان درین مورد نشان می دادند. چنانکه در فتح جرجان، قحطبه بن شیبب سردار عرب، موالی خراسان را که از عدت و عدت مروانیان شکوهیده بودند دل داد و آنها را به یاد عظمت گذشته نیاکانشان انداخت

و آشکارا بر اعراب که خود وی نیز از آنها بود، برآغالید.^{۹۴}

سال صدویست و نه هجری ابومسلم را به هدف خویش که قیام بر بنی امیه بود نزدیک کرد. در بیست و پنجم رمضان این سال — که از پیش برای خروج معین شده بود — وی در قریه سفیدنج که از آن سلیمان کثیر و اعراب خزاعی بود بیرون آمد. امام دو علم به نام «ظل» و «سحاب» برای یاران فرستاده بود که تا درین روز بیرون آرند. در آن روز که ستمدیدگان آنهمه انتظارش را کشیده بودند و سرانجام فرارسید این دو علم را بیرون آوردند. همچنین، شورشگران برای آنکه یاران خویش را که در قریه های مجاور بودند از خروج خود آگاه کنند آتشیها برافروختند. در طی چند روز از شصت دیه مجاور یاران سوگند خورده به سفیدنج آمدند. این سیاه جامگان با علمهای سیاه بیرون می آمدند. چوبدستیهای سیاه که کافر کوب می خواندند بدست داشتند. بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر که برد را ز گوش می نشستند بر خران خویش بانگ می زدند و مروان خطاب می کردند^{۹۵} نه آخر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که درین روزها فرمانروای تازیان بود مروان حمار خوانده می شد؟ در عید فطر که مردم پشت سر سلیمان بن کثیر نماز خواندند و ابومسلم آنها را به طعام دعوت کرد بیش از دوهزار و دویست تن سیاه — جامگان در سفیدنج فراز آمده بودند. هجده روز بعد، دسته یی سوار را که نصر بن سیار والی خراسان برای دفع این سیاه جامگان فرستاده بود ابومسلم مغلوب و ستواری کرد. اما فرمانده آنها را که مجروح و اسیر شده بود تیمار کردند و بعد از بهبودیها نمودند تا برود و همه جا آوازه آزادی و جوانمردی سردار سیاه جامگان را بپراکند. چند ماه بعد نیز که باز عده یی در جنگ به اسارت وی افتادند آزادی یافتند و نام ابومسلم را به جوانمردی و رادی بلند آوازه کردند. در اندک زمانی از هرات و پوشنگ و مرورود و طالقان و مرو و نشابور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب، سیاه جامگان به ابومسلم پیوستند. حتی یمانیها — در آن گیرودار عصبیتهای داخلی — بر رغم مضرریها به یاری او برخاستند. چند ما بعد که ابومسلم به ماخوان مرو در آمد سیاه جامگان او خراسان را به لرزه در آوردند. در ماخوان یکچند اقامت گزید و به تعبیه لشکر پرداخت. برای هر جا که بدست سیاه جامگان افتاده بود عاملان برگزید و لشکر گاهها تعیین کرد. تعداد یاران او درین زمان به هفت هزار تن می رسید و او برای همه ارزاق و جامگی تعیین کرد و مانند سرداری

آزموده درین کاردقت واهتمام کرد. دزین هنگام، اعراب که خطر را حس می کردند یک لحظه کوشیدند تا اختلافات خود را به کناری نهند. شیبان حروری به تحریک واصرار بگریها با نصر بن سیار آشتی کرد و جدیع کرمانی نیز با نصر از در آشتی درآمد. اما چون هنوز بین آنها بدگمانی ورشک همچنان مثل پیش باقی بود برای ابومسلم و یاران او ازین گرگ آشتی اعراب خطری پیش نیامد. تنها کاری که کردند آن بود که بر آنچه در تصرف ابومسلم بود بتازند و او آنها را دفع کرد و چندی بعد کوشید در دوستی و یگانگی آنها نیز خلل بیفکند. ازین رو بتن خویش از ماخوان به مرو رفت. کرمانی را با عده بی از قبیلۀ ازد واداشت ازین پیمان پیرون آید و بار دیگر با نصر و با اعراب مضر به ستیزه پردازد. در آغاز سال صدوسی از مرو به ماخوان بازگشت. در حالی که خویشان را از گزند اعراب ایمنی داده بود وی توانست منتظر بماند تا از ستیزگی آنها که در حکم انتحار عرب بود بهره بردارد. در ماخوان وفود ازد و مضر نزد او بدآوری آمدند. نزدیک شدن او با ازد مضر را بر آن داشت که بر قابت ازد با وی از در دوستی در آیند و بدینگونه اعراب خراسان در حال تزلزل و تردید سعی کردند هر یک جداگانه ابومسلم را بطرف خویش بکشانند. اما ابومسلم که هنوز نمی توانست با اعراب درافتد آنها را به بازی گرفت. هر دو دسته را در بیم و امید نگه داشت و از اتحادشان مانع آمد. هر چند در ماخوان به جانبداری ازد برخاست اما با مضر نیز چنان رفتار نکرد که آنها وی را دشمن خویش بشمارند. اما به تحریک او، در مرو بین کرمانی با نصر سیار جنگ روی داد. در گیر و دار جنگ ابومسلم نیز سر رسید و نصر که چاره بی جز تسلیم نداشت به وی تسلیم شد. در مرو ابومسلم فکرش همه آن بود که کار لشکر خویش ساز کند. بموجب روایت مدائنی، عده بی از پارسایان و فقیهان مرو نزد او آمدند تا بدانند این ابومسلم کیست و چه می خواهد؟ اما ابومسلم آنها را نپذیرفت و گفت کارهایی در پیش هست که ما را برای اینگونه گفت و گوها فرصت نیست.^{۱۶} باری نصر در ورود ابومسلم به مرو تسلیم وی شد اما صبح روز بعد با پیروان خویش از آنجا بگریخت. ابومسلم بیست و چهار تن از نام آوران عرب را که سلم بن احوز تمیمی یکی از آنها بود بکشت. نصر نیز که خراسان را با اختلافات و عصبیتها و آشوبهای آن فرو گذاشته بود از راه نیشابور و قومس به جانب ری گریخت. از آن پس خراسان برای ابومسلم صافی گشت. برای هر شهر عاملان تعیین شد و رؤساء عرب که سردار سیاه جامگان هنوز از آنها ایمنی نداشت کشته شدند. عراق که از ستیزگیهای

گذشته پریشان می بود ابو مسلم را به خود می خواند. سردار خراسان قحطبه بن شیبب را که تازه از حجاز به مرو باز آمده بود بدنبال تمیم بن نصر به آهنک طوس و نیشابور فرستاد. تمیم که داعیه فرمانروایی داشت در جنگ بقتل آمد و از یاران او بسیاری کشته شدند. قحطبه به نیشابور رفت و دو ماه آنجا ماند. پس از آن به قصد جرجان بیرون آمد و عامل آنجا را — نامش نباته بن حنظله — بکشت و کسانی را که در آنجا قصد غدر داشتند هلاک نمود. پس از آن در دنبال نصر که هنوز بکلی مایوس نشده بود به جانب ری آهنک کرد. ری را گرفت و اهل ری که بیشترشان سفیانی بودند شهر را گذاشته گریختند. ابو مسلم بفرمود تا املاک آنها را بستند اما سال بعد بدستور خلیفه سفاح آن املاک را به ایشان باز داد. نصر سیار نیز از ری بیرون رفت اما در راه بیمار شد و عاقبت در بیابان بین ری و همدان وفات یافت. قحطبه از ری پسر خویش حسن را به جانب همدان فرستاد و او تا نیاوند پیش رفت. خود قحطبه نیز از راه قم به اصفهان تاخت و بعد از فتح آنجا به سوی نیاوند شتافت که پسرش حسن بن قحطبه آنجا را در محاصره داشت. نیاوند که در آنجا اعراب مقاومت سختی می کردند پس از سه ماه محاصره گشوده شد و آخرین مقاومت اعراب خراسان در آنجا فرو شکست. قحطبه دسته بی از لشکر خویش را بجانب شهر زور و دسته دیگر را بسوی حلوان فرستاد. بدینگونه، سیاه جامگان خراسان اعراب را تقریباً در همان خط سیری که صد سال پیش اجدادشان از آنها شکست خورده بودند تعقیب کردند. این جنگها در حقیقت تاحدی تلافی جنگهای عهد عمر بشمار می رفت. چنانکه فتح نیاوند برای سیاه جامگان نیز مثل اعراب صد سال پیش فتح الفتوح بشمار آمد. در جلواء، اعراب از خندقهای کهن که صد سال پیش هم ایرانیان در آنجا جنگیده بودند استفاده کردند. قحطبه از راه کرمانشاه به حلوان و خانقین رفت و از دجله نیز گذشت. حتی ابن هبیره والی عراق نتوانست او را در آنسوی فرات نیز متوقف کند. با اینهمه، بعد از آنکه از فرات نیز گذاره کرد قحطبه وفات یافت. پس از او پسرش حسن کار پدر را دنبال کرد و سیاه جامگان را به سوی کوفه برد. در کوفه، پیش از ورود وی، مردم علم سیاه بیرون آورده بودند و عامل ابن هبیره را از آنجا رانده بودند. سیاه جامگان همراه حسن بن قحطبه به کوفه درآمدند^{۹۷} و چون مقارن این ایام ابراهیم امام را نیز — بحکم مروان خلیفه — در شام کشته بودند بعد از آنکه کی تردید و تزلزل برادرش عبدالله را که ملقب به سفاح شد و با خونریزیهای خویش داد این لقب را داد،

به خلافت برداشتند (ربیع الاول ۱۳۲ هـ). وی در آنجا خطبه‌یی خواند با وعده و وعید بسیار و سپس برای مقابله با مروان حمار که لشکری گران در نزدیکی زاب فراهم آورده بود دست بکار زد. نخست عم خویش عبدالله بن علی را با دسته‌هایی از سیاه‌جامگان و سرداران چند به دفع مروان گسیل کرد. در کنار زاب بین فریقین جنگی روی داد که در آن لشکر مروان شکست خورد. بسیاری از یاران خلیفه اموی عرضه تیغ عباسیان شدند و هر کس از دم تیغ رست نیز در زاب غرق شد. بدینگونه، سیاه‌جامگان شکست قادسیه را که صد سالی پیش بر نیاکانشان وارد شده بود در کنار زاب تلافی کردند و دولت عربی امویان را با این جنگ بسر آوردند. با اینهمه، مروان خود نجات یافت ولیکن نه در نصیبین جای مقام یافت نه در دمشق. راه مصر پیش گرفت و چون دانست که سیاه‌جامگان همچنان در دنبالش می‌آیند آهنگ مغرب کرد. فرجام کار او چنانکه در بعضی روایات آورده‌اند عبرت انگیزست. در قریه‌یی - نامش بوضویر - که رسید، نیمروزی به خانه رئیس آنجا درآمد. گویند در آن خانه یکی از سرداران خویش را متهم کرد که با عباسیان نوشت و خواند دارد. بفرمود تازبانش را از قفا بر آوردند. ناگاه گریه‌یی درآمد و زبان آن مرد برگرفت. همان شب سیاه‌جامگان در رسیدند و بدان خانه که مروان بود درآمدند. او را بگرفتند و بکشتند و زبانش را - که در حق خلیفه عباسی بی ادبی کرده بود - از قفا بر آوردند و به خاک افکندند. باز همان گریه درآمد و زبان خلیفه را در دهان گرفت و خورد! ^{۹۸} باری، باشکست زاب و فتح دمشق توبت دولت اموی به سرآمد و حکومت «عربی خالص» آنها پایان رسید. در شام و عراق بنی‌امیه عرضه حس انتقامجویی خشن و دردناکی شدند. مردگانشان را از گور بر آوردند و آتش زدند و زندگانشان را با کینه‌توزی بیمانندی از دم تیغ گذرانیدند. در فلسطین یک بار عبدالله بن علی نود تن از آنها را کشت و بر روی اجساد نیمه‌زنده آنها که هنوز حرکت و صدایشان قطع نشده بود سفره انداخت و به طعام نشست و سپس اجساد آن کشتگان را طعمه سگان درنده کرد. نظیر اینگونه انتقامجویی را در بصره و کوفه و حجاز نیز روایت کرده‌اند. بی‌شک در کینه‌جویی از بنی‌امیه، عباسیان و سیاه‌جامگان آنها افراط تمام کردند. اما نسبت به فرزندان علی نیز که هنوز گاه از امامت خویش دم می‌زدند خشونت بسیار نشان دادند. شیعه آل علی در واقع عباسیان را در کار بر انداختن بنی‌امیه یاری کرده بودند و بهمین سبب عباسیان برای آنکه مزدی چنانکه سزااست به آنان داده باشند آنها را کنار زدند و در قلع و قمع آنها نیز

اهتمام واجب دیدند. این خشونتها البته بی عکس العمل نماند. درشام و عراق مخالفتهایی از جانب هواخواهان بنی امیه پدید آمد که خلیفه «سفاح» آنها را در موج خون فرونشاند. در ماوراءالنهر نیز یک نهضت که ظاهراً صبغه شیعی داشت روی نمود که ابومسلم والی خراسان در فرونشاندن آن اهتمام کرد: نهضت شریک بن- شیخ المهری. این شریک که بیدادیها و نامردیهای عباسیان را — خاصه در آغاز کارشان — دید سربه شورش برآورد (۱۳۳) و سی هزارتن از ناراضیان بروی فراز آمدند. حکام عرب که در بخارا و خوارزم بودند نیز به او پیوستند، چنانکه بیشتر اهل بخارا نیز به وی گرویدند.^{۹۱} وی آشکارا نارضایی یاران خویش را از آنکه خلافت از دست مروانیان به دست کسانی رسیده است که در خونریزی و ستمکاری از آنها پای کم ندارند بیان کرد و گفت ما برای این خونریزیها و بیدادگریها گردخاندان پیغمبر نیامده ایم. دولت عباسیان به حقیقت بسیاری را نومید و ناخشنود کرده بود. ابومسلم لشکری همراه زیاد بن صالح به دفع اینها گسیل کرد و به کمک بخارخداة فتنه آنان را فرونشاند. درین ماجرا بخارا سه روز در آتش سوخت و گذشته از کشتگان بسیار اسیران و بندیان نیز بردروازه شهر آویخته شدند. بدینگونه عباسیان نه فقط بنی امیه را نابود و تباہ کردند آل علی و شیعه آنها را نیز همه جا از میدان بدر کردند. اما در حقیقت از نفوذ یاران و دعوتگران خویش نیز که خلافت خود را مرهون زحمات آنها می دانستند هیچ راضی نبودند و وجود آنها را هم برای خود موجب تهدید و خطر یا دست کم مایه دردسر می شمردند. ازین رو بدست ابومسلم و یاری او نه فقط سلیمان بن کثیر بلکه ابوسلمه خلال را نیز که وزیر آل محمد خوانده می شد و در کوفه محبوبیتی تمام داشت از میان بردند و بعد نوبت ابومسلم رسید که نفوذ و قدرت او در خراسان و نام و آوازه جوانمردی و دلآوری او در همه جا خواب را از چشم خلیفه ربوده بود. ازین رو در ماوراءالنهر، به تحریک خلیفه، زیاد بن صالح و سباع بن نعمان شورش بر پا کردند (۱۳۵ هـ.) که پیش نرفت و نقشه بی که سفاح برای کشتن ابومسلم کشیده بود بیفایده شد. در حقیقت قدرت و حشمت ابومسلم که هر روز در خراسان افزونتر می گشت خلیفه را درباره او به رشک و بدگمانی می انداخت. در هر حال با آنکه ابومسلم در خراسان بود — و آنجا نه فقط والی بلکه تاحدی پیشوای دینی بومسلمیه و سپاه جامگان بشمار می آمد — خلیفه در عراق بی دستوری او هیچ کاری نمی کرد. حتی وقتی سفاح خواست ابوسلمه خلال وزیر خود را که نزد وی متهم به تشیع بود از میان

بردارد ناچار شد ابو جعفر دوانقی برادر خود را از عراق به خراسان فرستد و نخست از سردار سیاه جامگان دستوری بخواهد. وقتی دیگر عامل ابو مسلم — محمد بن اشعث — که در فارس بود عیسی بن علی را که عموی خلیفه بود و از جانب او به ولایت فارس می‌رفت نپذیرفت و حتی به کشتن تهدیدش کرد و گفت برای ولایت فارس حکم ابو مسلم لازم است. عمال و سرداران ابو مسلم در ماوراءالنهر و ترکستان نیز نام او را بلند آوازه کردند چنانکه زیاد بن صالح و ابو داود خالد به اشارت او با ترکان و چینیان زد و خوردها کردند و زیاد بن صالح در نزدیک نهر طراز سپاه چین را که تحت فرمان «کائوهسین — چیه» (Kao Hsien - chih) به حدود ماوراءالنهر آمده بودند شکست. گفته‌اند درین جنگ پنجاه هزار چینی کشته شد و بیست هزار تن اسیر گشت. در صورتیکه بر حسب روایات مأخذ چینی تمام سپاه «کائوهسین — چیه» خود از سی هزار نفر در نمی‌گذشت. ۱۰۰ بهر حال این پیروزی که در مشرق برای ابو مسلم دست داد شهرت و اعتبار او را در تمام قلمرو خلافت افزود. هر چه نام و آوازه سردار سیاه جامگان بلندتر می‌شد چشم خلیفه و نزدیکان او بیشتر خیره می‌گشت. بعلاوه، این پیروزیها که ابو مسلم به یاری موالی و سپاه جامگان خویش — در شرق و غرب — بدست آورده بود نگهداشتنش آسان نبود. عناصر گونه‌گون که در سپاه او بهم در آمیخته بودند و هدف مشترک آنها پیکار با مروانیان بود بعد از آنکه خلافت مروان بر افتاد جز با انضباطی سخت دیگر ممکن نبود همچنان همه نسبت به او وفادار بمانند و این نکته را ابو مسلم با هشیاری و خردمندی که از یک سردار جوان توقع نمی‌رفت نیک درمی‌یافت. دولت عباسیان — چنانکه انتظار می‌رفت — از همان آغاز پیدایش خویش هم اعرابی را که با مروانیان در افتاده بودند مأیوس کرد، ۱۰۱ و هم بسیاری از ایرانیانی را که امیدهای دیگری پروردند ناخشنود داشت. وسعت دامنه آرزوهای او را که این ایرانیان از یاری ابو مسلم چشم می‌داشته‌اند از نهضت‌های گونه‌گونی می‌توان دریافت که مخصوصاً بعد از کشته شدن سردار سیاه جامگان و به بهانه خونخواهی او در بین ایرانیان پدید آمد. مع‌هذا، هم در عهد حیات او نیز بعضی از همین یاران برای او مایه درد سر شدند. از جمله درنشابور بهافرید نام که می‌خواست تجدیدی در آیین زرتشت پدید آورد خروج کرد. مغان خراسان برای دفع او از ابو مسلم یاری خواستند و سردار سیاه جامگان برای آنکه زرتشتیان خراسان را خشنود کند به دفع این مدعی تازه اتمام کرد. ۱۰۲ گذشته از آن هم نهضت شریک بن شیخ بعضی

یارانش را از وی جدا کرد و هم‌فتنه صالح بن زیاد خزاعی و سباع بن نعمان. با اینهمه، قدرت و نفوذ بی‌نظیری که او در قلمرو امارت خویش داشت در آغاز خلافت عباسیان مانع توسعه قدرت خلیفه می‌نمود. ازین گذشته، سرداری که هواخواهانش در راه او از فدا کردن جان خویش نیر دریغ نداشتند برای خلیفه که به وفاداری سردار و لشکر هیچ کدام اطمینان نداشت خطری بود.^{۱۰۳} ازین رو سفاح یک بار سباع بن-نعمان را بر قصد جان وی برانگیخت که پیش نرفت. وقتی نیز منصور دوانیقی از سفاح اجازت خواست تا سردار سیاه جامگان را بناگهان هلاک کند اما سفاح که از پیشرفت این نقشه مطمئن نبود اجازت نداد.

چندی پیش از وفات سفاح، ابو مسلم به کوفه آمد تا به حج رود. به اشارت خلیفه ابو جعفر نیز با او همراه شد و امارت حاج یافت. در واقع سفاح می‌ترسید که سردار سیاه جامگان در مکه یا مدینه با علویان که نیز مدعیان خلافت بودند همداستان شود و خلافت را - چنانکه از قول او نیز گفته می‌شد - از عباسیان به علویان بگرداند. درین سفر نیز ابو جعفر به چشم خویش دید که تا ابو مسلم هست با آن مایه شکوه و دلاوری و رادی و گشاده دستی که او دارد کس را پروای عباسیان و حشمت آنان نخواهد بود. گویند درین سفر ابو مسلم چندان در حق اعراب فقیر بین راه بخشش کرد و نان و زرو جامه به آنها داد که با وجود او کس به ابو جعفر «دوانیقی» نمی‌نگرید. چون در همین هنگام خبر وفات سفاح رسید با آنکه ابو جعفر و لا یتعهد او داشت ابو مسلم او را به مرگ برادر تسلیت گفت اما از فرط کبریا و غرور خویش آغاز خلافت او را فراموش یاد نیاورد و او را به خلافت تهنیت نگفت. این همه برخشم ابو جعفر - که از سفر خراسان خویش نیز دل‌نگرانیها از ابو مسلم داشت^{۱۰۴} - می‌افزود. اما خلیفه چاره گر خشم خویش فرو می‌خورد و فرصت نگه می‌داشت.

وقتی ابو جعفر - به نام منصور - در کوفه به خلافت نشست، عم او عبدالله ابن علی در شام مدعی خلافت شد از آنکه در تحکیم دولت سفاح خدمات بزرگ کرده بود و خلیفه نیز درین باب به او وعده‌ی داده بود. ابو جعفر که می‌دانست عبدالله با دلاوری خویش لشکری مجهز نیز دارد نگران شد و از ابو مسلم خواست که به دفع وی آهنگ شام کند. سردار سیاه جامگان که خود در دل از خلافت منصور خشمگین و ناراضی بود بهانه می‌آورد که کار عبدالله واقعی ندارد و از خراسان بیشتر باید نگران بود. با این بهانه می‌خواست خود را ازین ستیزه کنار بکشد و به خراسان رود. اما

منصور درین باب اصرار ورزید و او را به شام فرستاد. وقتی عبدالله از توجه سردار خراسان آگاه شد هفده هزار تن خراسانی را که در لشکر خویش داشت بیرحمانه کشت، از بیم آنکه مبادا درین معرکه به سردار سیاه جامگان پیوندند. آنگاه باقیة السیف لشکر خویش به تلاقی ابومسلم شتافت و در نصیبین از او شکست خورد و فرار کرد (جمادی الثانی ۱۳۷). اما ابومسلم در تعقیب او چندان شور و حرارتی نشان نداد و گذاشت تا نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی بصره بود پناه جوید و پنهان شود. خلیفه چون خبر شکست عبدالله را شنید کسانی را به شام فرستاد تا حساب اموال و خزینه‌هایی را که درین جنگ بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. چون این فرستادگان نزد ابومسلم که عباسیان از سالها پیش او را «امین آل محمد» می خواندند فرارسیدند و مراد خویش باز نمودند سردار سیاه جامگان بر آشفته و پر خاش کرد که من در خون مسلمانان امینم و در مال آنها امین نیستم؟ آنگاه به منصور نیز ناسزا گفت و فرمان امارت شام و مصر را که خلیفه — ظاهراً بدان قصد که او را از خراسان که بیشتر یارانش در آنجا بودند دور نگهدارد — برای او فرستاده بود رد کرد و نپذیرفت و با خشم و ناخشنودی راه خراسان پیش گرفت. این آگاهی چون به منصور رسید برخشم و کینه او افزود. ترسید که اگر سردار سیاه جامگان را پای به خراسان رسد دیگر او را بچنگ نتوان آورد. ازین رو کوشید تا با پیک و پیام و وعده و خرام او را نرم کند. یاران ابومسلم را واداشت تا به او نامه بنویسند و او را به دوستی منصور دلگرم کنند. سردار سیاه جامگان از ساده دلی و خوشبآوری که داشت فریب وعده‌های دروغین خلیفه و همدستانش را خورد و از ری به عراق بازگشت. اما در عراق دام فریبی که حیلۀ منصور پیش پایش نهاده بود انتظارش را می کشید. گویند خلیفه نخست او را با گرمی و مهربانی پذیره شد و دلنوازیها کرد و ایمنی بخشید. سپس نهانی چند کس را سلاح پوشیده در قصر خویش به جایی پنهان کرد و با آنها قراری داد که چون ابومسلم پیش آید و من دستها برهم زنم شما در آید و او را بی درنگ هلاک کنید. پس روز دیگر ابومسلم را نزد خود خواست و چون به بهانه بی شمشیر وی را بستند با او عتاب آغاز کرد و دشنام داد و یک یک گناهان بر او بر شمرد. ابومسلم با ادب و فروتنی که مقتضی مقام بود پوزش می خواست و هر یک را عذری و وجهی می گفت. آخر بر آشفته و گفت با چون منی که برای این خاندان چندان جانفشانی کرده‌ام چنین سخن نباید گفت. خلیفه در خشم رفت و گفت آنچه تو کردی اگر یک کنیز سیاه می بود

نیز می توانست کرد. ابومسلم گفت ای خلیفه این سخن بگذار که من جز از خدای از هیچ کس باک ندارم. منصور دستها برهم زد و آن جماعت که سلاح در پوشیده و پنهان بودند درآمدند و تیغ بدو در نهادند. بدینگونه ابومسلم - سردار سیاه جامگان و صاحب دعوت بزرگ عباسیان - به خدعه منصور هلاک شد و با مرگ او که بقول یکی از خوشامدگویان روز شروع خلافت واقعی منصور بشمار می آمد ۱۰۵ خلیفه عباسی ازبیم حریف نیرومندی که جان او و خلافت او را تهدید می کرد بیاسود. بعدها عباسیان و خوش آمدگویان آنها وی را ابومجرم خواندند و کوشیدند تا او را بدنام و - شاید بصورتی بسیار مبالغه آمیز - خونخوار و بیرحم و ستمکار و خائن فرمایند. مع هذا مأمون خلیفه که چون دیگر از مرده او خطری احساس نمی کرد می توانست در باب او به انصاف داوری کند او را صاحب دولت و تالی اسکندر و اردشیر خواند که مثل آنها دولت بزرگی را برانداخته بود و دولتی تازه بجای آن برآورده بود. ۱۰۶ اهتمام عباسیان در بدنام کردن او و همچنین سعی رزآمیه و مسلمیه و سپید جامگان در بلند آوازه کردنش موجب شد که بسیاری از جزئیات احوال و سرگذشت او در عقده افسانه بماند. بی سبب نیست که درباره احوال او - خاصه در دوره هایی که هنوز دعوت عباسیان را آغاز نکرده بود - در ماخذ اختلاف بسیارست. حتی در نام و نشان و اصل و تبار و شهر و دیار او نیز سخنهای گونه گون گفته اند. نام او را بعضی ابراهیم و برخی مسلم خوانده اند؛ بعضی نیز نام ایرانیش را بهزادان پسر و نداد هر مزد ضبط کرده اند. در سکه بی که از او باقی است نامش مسلم بن عبدالرحمن آمده است که نام مسلمانی اوست. ۱۰۷ نیز برخی او را از اهل مرو و بعضی اهل کوفه یا اصفهان شمرده اند چنانکه بعضی او را گُرد و بعضی عرب دانسته اند. در پاره بی روایات، وی را مولی و خانه زاد عباسیان خوانده اند و در برخی دست پرورده خاندان عجمی شناخته اند. روی هم رفته تا آنجا که از مقایسه روایات معتبر و قابل اعتماد برمی آید در ایرانی بودنش جای سخن نیست. پیدا است که مثل بسیاری از شعوبیان آن زمان وی نیز نسب به بزرگان و نام آوران گذشته می رسانیده است. نژاد او را غالباً به بزرگهر حکیم وزیر نامدار انوشروان می رسانیده اند و بعضی نیز او را از نسل شیدوش و گودرز پهلوانان شاهنامه می خوانده اند و او را با شیدوش مقایسه می کرده اند. ۱۰۸ از آغاز کار او نیز بدرستی چیزی دانسته نیست. از یک روایت - که باید از ابومسلم نامه های کهن برآمده باشد - چنان برمی آید که در کودکی شبانی می کرد و با ستوران از دیهی

به دیه دیگر می رفت. برحسب روایتی دیگر، در طفلی حرفه زین سازی می آموخت و زین و ساز اسب می ساخت. در هر حال پیداست که در طفلی پرورده ناز و کام نبود و در بی سامانیها و پریشانیهای خویش از بیداد مروانیان نیز که همه جا هموطنان وی را در قید فشار و آزار خویش می فرسودند متأثر می شد. روزگار جوانی او روزگار آشوبها و نارضاییها بود. خراسان و عراق — دیار نیاکان او — از دست عمال بنی امیه دستخوش ویرانی و پریشانی گشته بود. آن سادگی و آزادگی که اسلام هدیه آورده بود در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جهانجویی داده بود. تازیان هموطنان و همزادان وی را چنان می نگریدند که گویی به بندگان آزاد کرده خویش می نگرند و اینان در گیرو دارنومیدی و واماندگی خویش هر روز به بوی رهایی با هر حادثه جویی همراه می شدند. هر روز در عراق و خراسان و دیگر جایها فرقه تازهیی بوجود می آمد و دعوت نوی آغاز می گشت. کیسانیها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده اش می پنداشتند انتظار می کشیدند. خوارج باتیغ آخته خویش نه همان عمال دولت که مال و جان عامه مسلمانان را نیز تهدید می کردند و مرجئه غالباً بیاس حرمت خلفا قفل سکوت بردهان می نهادند و از هرگونه داوری در باب کردار و رفتار ستمکاران تن می زدند. دولت مروانیان بر اثر دو دستگیها که میانشان پدید آمده بود روی به افول داشت. همه احزاب و همه فرقه ها که درین روزها پدید می آمدند و یا خود پدید آمده بودند جز بدست آوردن خلافت و یا رهایی از قید آن، اندیشهیی نداشتند. خلافت مهمترین مسألهیی بود که در آن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بود. شیعه و راوندیه آنرا حق خاندان پیغمبر می دانستند و خوارج مدعی بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می تواند به خلافت بنشیند. در چنین روزگاری بود که ابو مسلم هنگامی که هنوز جوانی نو رسیده بود به زندان افتاد. گناه او چه بود؟ بدرستی دانسته نیست لیکن هم درین زندان بود که بایاران ابراهیم امام بازمانده نام آور و بزرگ خاندان عباسیان آشنایی یافت و چون از زندان برآمد به شام رفت و به یاران او پیوست. ابراهیم امام او را در خور اعتماد یافت و چون دید زبانی سخنگوی ودلی بی پروا دارد او را که نوزده سال بیش نداشت جهت کمک در نشر دعوت عباسیان به خراسان فرستاد. حتی به او توصیه کرد که از اختلاف اعراب بهره جوید. از اعراب مضر کس را زنده نگذارد و اگر دست دهد هر کس را که در خراسان به تازی سخن می گوید بکشد. این توصیه امام نشان می دهد که در آن زمان وجود اعراب

در خراسان تا چه حد مایه نارضایی موالی بوده است. با این دستور و با این اندیشه، ابومسلم آهنک خراسان کرد. گویند — و افسانه می نماید — که درین راه بر درخانه دهقانی فاذوسبان نام رفت و پیام داد که خداوند این خانه را بگوید پیاده می آمده است و از تو شمشیری با هزار دینار چشم می دارد. فاذوسبان درین باب بازن خویش رای زد. زن گفت تا این مرد به جایی قویدل نباشد چنین گستاخ وار ترا پیام ندهد. فاذوسبان او را شمشیری با دو هزار دینار بداد و بعدها چون ابومسلم به خراسان دست یافت بجای آن به دهقان نیکوییها کرد. نیز هم درین سفر گویند در راه نشابور به کاروانسرای فرود آمد. چارپای خویش را در گوشه یی بست و خود پی کاری رفت. جمعی از رندان نشابور دراز گوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد پرسید که این محل را نام چیست؟ گفتند بوی آباد. ابومسلم گفت اگر این بوی آباد را گند آباد نکنم بومسلم نباشم. بعدها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود. اینها البته قصه است اما نشان می دهد که ابومسلم از همان آغاز کار که به خراسان آمده است همه جا جوانی گستاخ و نستوه و دلیر جلوه کرده است. و با این مایه گستاخی و دلیری بود که با وجود جوانی کار دعوت را از دست پیران قوم گرفت و کسانی مانند سلیمان بن کثیر را کنار زد. در وصف شمایل او گفته اند جوانی بود کوتاه بالا و گندمگون اما ریشی پر پشت و گیسوانی دراز داشت. پاکیزه روی و سیاه چشم و گشاده پیشانی بود. به تازی و فارسی سخن می گفت. زبانی شیرین و بیانی گیرا داشت. شعر بسیار می دانست و در انجمن به شیوه پیران سخن می راند. کم می خندید و جز به وقت خنده برب نمی آورد. اما ترشروی نیز نبود و بیهوده از حال خویش نمی گشت. نه از پیروزی زیاده خرم می شد و نه از شکست غمگین و نومید. در مجازات گنهکاران گذشت نداشت و تازیانه اش شمشیر بود. از شوخی بیزار بود و با زنان کم می آمیخت. گشاده دست و مهمان نواز و مردم آمیز بود. در آشپزخانه او هر روز سه هزار نان و صد گوسفند پخته می شد. هزار طباخ داشت و اسباب مطبخ او را هزار و دوست چهارپای می برد. محتاجان را کمک می کرد و لشکریان را بسیار می نواخت. خوی سپاهی داشت: مغرور و خشن بود. نه رحم می شناخت و نه ترس. از دشمنان و از کسانی که جرأت می کردند با او به مخالفت برخیزند کینه سخت می کشید. حتی گاه یاران خود را نیز با اندک بدگمانی که در حق آنها می یافت بدست هلاک می سپرد یا چنانکه خودش درین موارد بکنایه

می گفت به خوارزم می رسانید. محمد بن سلیمان را بسبب آنکه با وی دل یکی نداشت کشت و سلیمان بن کثیر را — ظاهراً با اشارت و رضای خلیفه — برای سخن ناچیزی که از او نقل کردند به هلاک رسانید. دشمنانش او را در سخت کشی و کینه کشی مانند حجاج می شمردند. بعدها گفته شد که او بدست خویش صد هزار کس را یا چندین برابر آن را کشته است. اگر چند این سخن گزافه بی است که خوشامدگویان برای خشنودی خلفا گفته اند اما باز پیدا است که سردار سیاه جامگان مرد رحم و اهل گذشت نبوده است. برای پیش بردن مقاصد خویش نه بردشمن می بخشوده است و نه حتی از دوستان می گذشته است. با اینهمه، لشکریانش وی را بسیار گرمی می داشته اند. او را مثل معبودی می پرستیده اند و فرمانش را در همه چیز گردن می نهاده اند. حتی بعد از مرگ او نیز هیچ چیز را از خاطر او عزیزتر نمی شمرده اند. بعضی خود مرگ او را نیز باور نمی کرده اند و مدعی بوده اند که سردارشان جاودانی است و مرگ ندارد. این مایه مهر و کین که دوستان و دشمنان ابومسلم درباره زنده و مرده او نشان می دادند سیمای واقعی او را از نظر مورخ تاحدی مستور می دارد.^{۱۰۹}

باری، یاد ابومسلم بعد از مرگ او نیز چنان در دلهای موالی و خراسانیان گرم و زنده بود که تا چندین سال بعد ذکر نام او و عنوان خونخواهی این سردار سیاه جامگان یاران و هواداران او را گرد هر شورشگری که خود را به وی می بست فراز می آورد. وقتی در عراق خدعه منصور، سردار سیاه جامگان را هلاک کرد یاران معدودی که با وی همراه بودند در برابر پیشامد چاره بی نمی توانستند کرد و شاید زری هم که منصور به آنها بخشید برای آنها بمثابة خونبهای سردارشان بشمار آمد. اما متعاقب مرگ او در خراسان اضطرابها و نارضاییها پدید آمد؛ از آنکه ابومسلم در آنجا یارانی داشت که وی را بمثابة یک پیشوای دینی تلقی می کردند.^{۱۱۰} بی جهت نبود که خلفای عباسی — منصور، مهدی، هادی، وهارون — تا مدتها شیخ ابومسلم را گاه و بیگاه موجب بیم و دغدغه خاطر یافتند و کسانی مثل اسحق ترک و سنبادو مقنع و حتی بابک نیز یاد و نام او را برای نشر دعوت خویش مؤثر دیدند. نه فقط یاران ابومسلم خود ابوداود را که بعد از وی از جانب منصور

به امارت خراسان آمد کشتند^{۱۱۱} بلکه پس از وی تا چندین سال بعد هر نهضتی که در خراسان و ماوراءالنهر بوقوع می پیوست مبتنی بر تذکار خاطره و نام او بود. بعضی ازین شورشگران - مثل مقنع - کارهای خود را دنباله مساعی و اعمال ابومسلم می شمردند و حتی بحکم تناسخ و حلول، خویشتن را صورت دیگر از روح آن سردار نامدار فرا می نمودند. بعضی نیز - مثل بابک - نسب خود را به مطهرین فاطمه دخترزاده سردار سیاهجامگان می رسانیدند. اسحق ترك و سنبادهم آشکارا به خونخواهی او سر به شورش برآوردند.

این اسحق ترك که بعضی وی را از نسل زیدبن علی و مدعی امامت پنداشته اند، ظاهراً مردی بود عامی و از یاران ابومسلم بود. ابومسلم او را به ماوراءالنهر فرستاده بود و او چون یکچند در بین ترکان آنحدود زیسته بود لقب ترك یافته بود. وی بعد از کشته شدن ابومسلم باز به ماوراءالنهر رفت. در آنجا رزامیه و بومسلمیه را که هواداران ابومسلم بودند و ظاهراً خلافت را بعد از سفاح حق ابومسلم می شمردند و او را نیز زنده می دانستند گرد آورد.^{۱۱۲} حتی بعضی از مزدیسنان نیز که در آنحدود بودند به وی پیوستند. گویند اسحق نزد اینان چنان فرامی نمود که فرستاده زرتشت نیز هست. در هر حال روایات راجع به او سخت آشفته است. اما پیداست که یاران او بیشتر مسلمیه ماوراءالنهر بوده اند و در این شورش می خواسته اند خشم و نارضایی خود را از واقعه ابومسلم نشان دهند. نهضت این اسحق دوام نیافت چنانکه راوندیه نیز که چندسالی بعد بر منصور، خدای خویش (!) شوریدند با شدت و خشونت قلع و قمع شدند. با اینهمه، از کسانی که به دعوی خونخواهی ابومسلم برخاستند دوتن بودند که نهضت آنها در واقع برای خلافت خطر و تهدید بشمار می آمد: سنباده و مقنع.

نهضت سنباده که بی فاصله بی در دنبال انتشار خبر قتل ابومسلم روی داد کوتاه بود اما خونین و هولناک. وی بنا بر مشهور از مجوس نشابور بود^{۱۱۳} و گویند از کینه اعراب خراسان که پسر وی را بزاری کشته بودند به سیاهجامگان پیوسته بود.^{۱۱۴} ابومسلم که نیز در سپاه خویش هرگونه مردم از موالی و مجوس و ترك و تازی داشت، وی را برکشیده بود و حتی بموجب بعضی اخبار سپهسالاری داده

بود. گفته‌اند ابومسلم وقتی نزد منصور — برای کشته شدن — می‌رفت این سنباد را با قسمت عمده خزاین خویش به‌ری ماند. وقتی سنباد از خبر کشته شدن سردار سیاه‌جامگان آگاه‌گشت به‌خونخواهی او سربه‌شورش برآورد. مجوسان ری و طبرستان با وی همداستان شدند و بیشتر یاران وی از اهل کوهستان بودند. سنباد با این لشکر که بر وی فراز آمده بود، ری و قزوین و قومس و نساپور بگرفت. چون خزاین ابومسلم را نیز در تصرف داشت در اندک مدت قوی حال شد. کسانی از یاران ابومسلم نیز که او را زنده می‌شمردند و مرگ او را انکار می‌کردند با وی همدست شدند.^{۱۱۰} چنانکه ظاهراً عناصر گونه‌گون دیگر از غلاة شیعه و خرمدینان و مزدکیان نیز درین ماجرا با وی همراه بودند. سنباد آهنگ برانداختن خلیفه و حتی ویران کردن کعبه نمود. کاری‌خطر پیش آمد که منصور از آن وحشت کرد. خلیفه سرداری را — نامش جهور بن مرار عجلی — باده‌هزار کس به‌دفع وی فرستاد. در بیابان بین همدان و ری، بین فریقین جنگ روی داد. سنباد شکست خورد و به هزیمت شد. در هزیمت بیشتر یاران وی — گویند نزدیک شصت هزار تن (!) — کشته شدند. کودکان و زنان بسیاری نیز به اسارت افتادند. سنباد بجانب طبرستان گریخت و از اسپهبد خورشید شاهزاده طبرستان یاری و پناه جست. اما در راه بدست یکی از کسان اسپهبد — نامش طوس — کشته شد. سرش را هم برای خلیفه فرستادند که موجب شادی وی‌گشت. قیام سنباد بیش از هفتاد روز نکشید اما روی هم رفته خونین و پرحادثه بود و مایه بیم و وحشت خلیفه‌گشت. خزاین ابومسلم که بدست جهور افتاد او را به طمع شورش انداخت. عده‌یی هم از دلاوران ایرانی با جهور همدست شدند. خلیفه محمد بن اشعث را با سپاه‌گران به‌دفع وی فرستاد. در جنگی که بین دو سپاه — در قصر فیروزان بین ری و اصفهان — روی داد جهور شکست خورد. از یارانش بسیاری کشته شدند و خود او به آذربایجان گریخت که در راه کشته شد و سر او را نزد خلیفه فرستادند (۱۳۸). بدینگونه یاران سنباد که به‌هوای خونخواهی ابومسلم سربه‌شورش برآورده بودند سرانجام تار و مار شدند.

اما خونخواهی ابومسلم چندی بعد بهانه‌یی برای یک مدعی خطرناک دیگر شد: مقنع. این مقنع که هاشم یا عطاء نام داشت از رزامیه واز دبیران و سرهنگان ابومسلم

بود. دهسالی بعد از کشته شدن سردار سیاهجامگان، در ماوراءالنهر دعوتی تازه آغاز کرد: دعوت سپیدجامگان. در حقیقت بیشتر سپیدجامگان وی نیز مثل بسیاری از سیاهجامگان ابومسلم موالی و روستاییان خراسان و ماوراءالنهر بودند و اعتقاد به حلول و تناسخ در بین آنها شیوعی داشت. سپیدجامگان که در واقع برای مقابله با عباسیان که شعارشان سیاه بود، جامه و علم سپید کرده بودند نزدیک چهارده سال در حدود سغد و بخارا و کش و نخشب موجب وحشت و بیم مسلمانان بودند. مسلمانان را می کشتند و مسجدها را خراب می کردند و گویی زن و خواسته مردم را بر خویش مباح می شمردند. بهر حال پیروان مقنع نیز مثل یاران ابومسلم از هر دستی بوده اند و چنین می نماید که این دست پرورده ابومسلم در حقیقت هدفهایی مثل آنچه ابومسلم داشته است در سر می پرورده است. گویند وی قصد خونخواهی یحیی بن زید نیز داشته است.^{۱۱۶} و ازین خبر شاید بتوان استنباط کرد که بعضی فرق شیعه نیز در بین سپیدجامگان وی بوده اند. چنانکه عده‌یی از ترکان خلجی نیز ظاهراً برای غارت مال مسلمانان— به یاران وی پیوسته بوده اند. درباره مقنع و سرگذشت وی روایات مختلف هست و بسیاری از آنها افسانه آمیز یا متضمن طعن و تهمت است. کتابی هم که ابوریحان بیرونی به نام اخبار المپیضة و القرامطه راجع به آنها و قرامطه داشته است ظاهراً از میان رفته است.^{۱۱۷} ازین رو روایت‌هایی که درباره آغاز و فرجام کار او آورده اند گزاف و افسانه می نماید و طبع حقیقت جوی را قانع نمی کند. گویند وی در دیه کازه از توابع مرو به دنیا آمد.^{۱۱۸} در آغاز حال گازی می کرد و جامه های مردم می شست. بعدها دبیر عبدالجبار خلیفه ابومسلم گشت و در جنگی یک چشم وی آسیب دید.^{۱۱۹} از آن پس چون زشت روی و یک چشم بود همواره نقابی بر روی داشت. درین روایت چنین بنظر می آید که داستان گازی او را برای آن ساخته اند تا توجه او را به «جامه سپید» توجیه کنند. چنانکه حکایت زشتی او نیز برای آنست که شهرت او را به «مقنع» تبیین نمایند. در اخبار راجع به این شورشگران و صاحب دعوتان که بر عباسیان خروج کرده اند— چنانکه می توان انتظار داشت— همواره آثاری از نفرت و تهمت هست که ممکن است مایه گمراهی مورخ شود. باری گویند وی از سرهنگان ابومسلم بود و بعد از مرگ وی یکچند بدان سبب که دعوی پیغمبری داشت به زندان افتاده بود. اما چون از زندان رهایی یافته بود باز به مرو آمده بود. یاران ابومسلم را گرد خویش آورده بود و

دعوت تازه آغاز نهاده بود. وی مدعی بود که روح خدایی پیش ازین بترتیب یکچند در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و ابومسلم بود. بعد از ابومسلم به قالب وی درآمد و ازین رو وی به مرتبه خدایی رسیده است و چون آفریدگان خاکی و فناپذیر را یارای دیدار طلعت خدایی او نیست ازین سبب وی روی خویش را از چشم مردم پنهان می‌دارد. گویند بدین بهانه نقابی زرین یا از پرند سبز بر روی درمی‌کشید تا زشت‌رویی خویش را از دیدگان نهان دارد و بهر حال هم بسبب این نقاب بود که اعراب او را «المقنع» می‌خواندند. باری آیین او رفته-رفته در ماوراءالنهر انتشار یافت. درکش و نخشب و سغد و بخارا پیروان یافت. پادشاه بخارا به آیین وی درآمد. خاقان ترك نیز با او نوشت و خواند آغاز نهاد. گویند به کمک علم ریاضی—و از طریق انعکاس اشعه ماه—صورت ماه بساخت که آن را معجزه خویش فرا می‌نمود. نوشته‌اند که این ماه—ماه نخشب یا بدر مقنع—از چاهی بر می‌آمد و ارتفاع می‌گرفت و پس از طی مسافت بسیار باز همچنان به درون چاه می‌رفت. با اینگونه شعبده‌ها و نیرنگها وی عده زیادی از مردم ماوراءالنهر را فریفته خویش کرده بود. یاران ابومسلم و کسانی دیگر نیز که روی کار آمدن عباسیان امید آنها را برنیاورده بود هم به وی پیوستند و کارش سخت بالا گرفت. پیروان او که این نقابدار چابکدست را خدای خویش می‌شمردند و درگیر و دار جنگ از او یاری می‌جستند، به فرمان او در ماوراءالنهر و خراسان بسی شهرها و دیه‌ها غارت نمودند. مسجدها را ویران کردند و مؤذنان و نمازگزاران را بکشتند. نزدیک چهارده سالی در ماوراءالنهر از دست این سپید-جامگان آشوب و ناایمنی بود. راهها را می‌بریدند، کشته‌ها را تباه می‌کردند، زنان و فرزندان مردم را می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. خلیفه حمید بن قحطبه امیر خراسان را به دفع آنها فرستاد و او یکچند کروفری کرد اما از عهده دفع آنها برنیامد. عیاران و مطوعه بخارا در دفع آنها جهدی کردند اما فایده نداد. نه حسین بن معاذ در دفع آنها توفیق یافت نه جبرئیل بن یحیی. معاذ بن مسلم و مسیب بن زهیر نیز هر یک چندی با آنها کشش و کوششی کردند. عاقبت سعید حرشی که امیر هرات بود بدستور مسیب بن زهیر در کار آنها بجد ایستاد. مقنع یک چند در قلعه سنام نزدیک کش به محاصره افتاد. چون کار بجان رسید قلعیان تسلیم شدند و مقنع نیز بنا بر مشهور ناپدید گشت. بموجب روایت چون از مقاومت عاجز

آمد و راه فرار نیز ندید زنانش را که گویند بیش از صدتن بودند، به زهر هلاك كرد و خويشتن را به تنور تفته انداخت و هلاك شد. چون لشكريان خليفه به قلعه وی درآمدند از «پیغمبر نقابدار» نشانی ندیدند. بموجب قولی دیگر که بیشتر درخور اعتمادست چون قلعه وی بدست لشکریان سعید افتاد وی را مرده یافتند. سرش را بردند و برای خلیفه فرستادند. بهر حال این روایت خودکشی او که در قادیخ بغداد آمده است مثل اخبار دیگری که در آن کتاب راجع به دعویها و شاهکارهای او آمده است از گزاف خالی نیست.^{۱۲۰} با اینهمه، بعد از شکست و مرگ مقنع نیز پیروانش در ماوراءالنهر باقی ماندند. از کتاب حدود العالم و همچنین از آثار الباقیه بیرونی و قادیخ بغداد و احسن التقاسیم مقدسی و جوامع الحکایات عوفی برمی آید که سپیدجامگان تا قرنهای دراز همچنان بعد از مقنع در ماوراءالنهر می زیسته اند. حقیقت حال این سپیدجامگان درست روشن نیست و بعضی محققان بسبب شعار آنها که لباس سفید بوده است پنداشته اند که آنها بامانویه و زنادقه نیز منسوب بوده اند.^{۱۲۱} چنین می نماید که نهضت مقنع نخست به بهانه خونخواهی ابومسلم پدید آمده است و وی می خواسته است به این بهانه بازمانده هواداران سردار سیاه جامگان را زیر علم خویش فراز آورد اما بعدها برای بقای نهضت خویش و جلب یاران بیشتر از بین مردم ماوراءالنهر داعیه های دیگر یافته است و شاید برای پیشرفت مقاصدی که داشته است سعی کرده است عقاید مجوسان و خرمدینان و مانویان را تلفیق کرده باشد. در هر حال نهضت مقنع که به بهانه خونخواهی ابومسلم پدید آمد، بعد از چندین سال خونریزی و لشکرکشی به پایان آمد و بنیات بخار خدایه هم که دین مقنع گرفته بود و با سپیدجامگان پیوسته بود به دست اعراب کشته شد. با اینهمه این آخرین نهضت نبود که به نام ابومسلم و برای تجدید خاطر او پدید آمد. نام ابومسلم در نهضت بابک نیز که یکچند مایه وحشت و اضطراب خلیفه بغداد گشت باز در میان آمد.

٦

دنیای هزار و یک شب

دولت عباسیان و بنای بغداد - ایرانیان و دولت جدید - از منصور تا متوکل - دربار خلافت - زهد و زاهدان - زندقه و ملحدان - مناظرات اهل کتاب - بیت الحکمه و معتزله - برامکه و سقوط آنها - خطر و اهمیت شغل وزارت - تقلید از رسوم ایرانی - زندگی عامه - انقلابات سیستان و خراسان - خرم دینان و سرخ علمان - ترکان در بغداد - خلفای عباسی بازیچه ترکان - خشونت رفتار ترکان - غلامان و بردگان - صاحب الزنج و قیام بردگان - وزراء و عمال - اقطاع و اقطاع داران - امارت استکفاء و استیلاء .

برای خلافت عباسیان که دوره تازه‌یی را در تاریخ اسلام گشود و بحق «دولت» خوانده شد، کوفه که ابوالعباس سفاح خلافت خویش را در آنجا آغاز کرد دیگر پایتخت ایمنی نبود و اهل این شهر که اخلاف فاتحان و مهاجران قدیم عرب بودند و مخصوصاً از اعراب یمانی در بین آنها فراوان بود البته همسایگان مساعد و قابل اعتمادی برای این دولت که با اسم عربی در واقع ایرانی و خراسانی بود بشمار نمی‌آمدند. خاصه که تمایلات شیعی و علاقه به خاندان علی نیز در قلوب اهل شهر و حتی در بین قبایل مجاور ریشه‌یی قوی داشت و هر وقت یک علوی - و گرچند در خارج کوفه - سر به شورش برمی‌داشت انتظار می‌رفت که در کوفه کسانی به یاری او برخیزند. ازین رو برای خلیفه عباسی نیز - چنانکه برای خلفای اموی - اهل کوفه مزاحم و آشوبگر و فتنه‌جوی و ناراضی می‌نمودند، و اگرچند در دعوی و سخن دلیرتر بودند تا در کار و اقدام، لیکن بهر حال غالباً هر جا فتنه‌یی برمی‌خواست دست آنها در آن فتنه دیده می‌شد. این را منصور خلیفه یکبار بمناسبت هواداری که اهل کوفه از قتل باخمی کرده بودند به آنها یادآوری کرد و آنها را سخت نکوهید. در خطبه‌یی که وی باین مناسبت ایراد کرد خشم و عتابی سخت در حق کوفیان

نشان داد. این خطبه تند عتاب‌آمیز او یادآور خطبه‌هایی بود که زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف برای تهدید اهل کوفه ایراد کرده بودند. حتی خلیفه تعجب کرده بود که چرا بنی‌امیه این سرزمین ملعون را از سکنه خالی نکرده‌اند. در حقیقت سفاح نیز که از اهل کوفه ایمن نبود خیلی زود دستگاه خلافت را به شهر قصر برد، شهری کوچک که ابن‌هبیره والی عراق در آخرین سالهای خلافت امویان نزدیک انبار برآورده بود. سفاح که ساختمان قصر ابن‌هبیره را پایان آورد آنجا را پایتخت خویش کرد و هاشمیه نام نهاد. درهمین قصر بود که سفاح به مرگ نابهنگام درگذشت و منصور نیز درهمین محل گرفتار طغیان راوندیه شد که ظاهراً — بنام تقدیس شخص او — توطئه‌یی برای کشتنش ترتیب داده بودند و خلیفه بزحمت از دست این «دوستان» انتقامجوی خویش توانست برهد. در هر حال نه کوفه برای وی جای آسایش بود نه هاشمیه، و حتی رومیه نیز که از بلاد مداین بود و منصور یکچند نیز دستگاه خلافت خویش را به آنجا نقل کرد، باطبع وی موافق نیفتاد. کوفه که مدتی دراز برای امویان موجب زحمت شده بود می‌توانست برای دولت جدید نیز گرفتاری پدید آورد و منصور مخصوصاً مجاورت اهل کوفه را برای لشکریان خویش سخت ناخوش می‌داشت و باذوق و طبع او هیچ چیز از آن سازگارتر نبود که خود شهر تازه‌یی بسازد و آنجا را پایتخت خویش کند. بعد از چندی تحقیق و تأمل عاقبت در ساحل غربی دجله، در نزدیک جایی که نهر عیسی از فرات جداگشته به دجله می‌ریخت، قریه‌یی ترسانشین به نام بغداد توجه خلیفه را جلب کرد. انتخاب خوبی بود زیرا این محل در معبر کاروانهای مختلف و مخصوصاً در سرراه خراسان واقع بود و هوایی سالم و زمینی حاصلخیز داشت. در مجاورت آن قصر سابور از یادگار عهد ساسانیان مانده بود و دیرنصارا نیز در آنجا جلوه‌یی می‌کرد، چنانکه بازار ماهیانه آن نیز جنب و جوشی در روستاهای مجاور پدید می‌آورد. از سال صد و چهل و یک که منصور نقشه این پایتخت جدید را ریخت چهار سال گذشت تا شروع به بنای آن کرد. در سنه صد و چهل و شش، قصر خلیفه و مسجد شهر تمام شد اما همه بنای آن در سال صد و چهل و نه پایان رسید. درین مدت نزدیک صد هزار کارگر و مزدور به کار ساختن شهر مشغول بودند و منصور بیش از چهار میلیون درهم صرف بنای آن کرد؛ مبلغی که با توجه به نخست و صرفه‌جویی منصور اندک نیست. با اینهمه روایات دیگر نیز درین باب هست که

مخارج بنای شهر را صد میلیون درهم یا هجده میلیون دینار برآورده‌اند و این ارقام ظاهراً مبالغه است یا آنکه مجموع تمام خرجی است که بعدها در تزیین و تعمیر ابنیه و آثار شهر بکار رفته است. بهر حال خلیفه مبالغی خرج کرد تا در آنجا برای خود و برای کسان و خویشان و سرداران و موالی خود خانه‌ها بسازد چنانکه برای مسجد و دیوان و قلعه و برج و بارو و پلها و جویهای آن نیز مبالغی داد. شهر به شکل دایره بود؛ شکلی که در بنای حران و همدان و دارابجرد نیز بکار رفته بود و برخلاف مشهور تازگی نداشت چنانکه مخصوصاً از جهات مختلف این شهر جدید منصور طرح و نقشه دارابجرد فارس را به خاطر می‌آورد.^۲ قسمتی از مصالح را نیز از مداین کسری که رفته رفته متروک شده بود آوردند اگر چه در بعضی اوقات صرفه این کار به زحمتش نمی‌ارزید. شهر چهار دروازه داشت که به خراسان و شام و بصره و کوفه می‌رفت و دروازه خراسان را «باب الدوله» نیز می‌خواندند. بر هر دروازه نیز برجی ساخته بودند برای دیده‌بانی. دور شهر هم دیوار بود و خندق و کسی که می‌خواست به شهر درآید می‌بایست از خندق بگذرد و از دروازه‌ها عبور کند. قصر منصور در باب‌الذهب بود که از سنگ مرمر بنا شده بود و قبه خضرا در مجاورت آن عظمت و جلالی تمام بدان می‌بخشید. کوچه‌های شهر دروازه‌هایی داشت که به هنگام ضرورت آنها را می‌بستند و بازارها مخصوصاً بیشتر در حدود کرخ بود و خلیفه خیلی زود اصناف و بازرگانان و پیشه‌وران مختلف را نیز به آنجا جلب کرد. شهر منصور در جانب غربی دجله بود و خلیفه در جانب شرقی برای پسرش مهدی «معسکری» ساخت. این لشکرگاه مهدی که بعدها رصافه خوانده شد در مدت شش سال خود وسعت و آبادی تمام یافت (۱۵۷ هجری). بدینگونه، یک‌نیم از لشکر خلیفه در جانب غربی دجله بود و نیم دیگر در جانب شرقی، چنانکه اگر در شهر حادثه‌یی می‌افتاد خلیفه می‌توانست از دو جانب در دفع و تدارک آن بکوشد. گذشته از آن منظور خلیفه این بود که همه لشکر نیز در یک جا جمع نباشد و بحق از این «تمرکز» نگرانی نشان می‌داد. در هر حال این قسمت شرقی شهر خیلی زود آباد شد و وجود مهدی و برامکه در جلب توجه عامه به آن تأثیر بسیار داشت. باری پایتخت جدید را منصور مدینه السلام یا دارالسلام خواند^۳ و عامه آن را مدینه منصور، مدینه مدوره، و الزوراء نیز می‌خواندند؛ لیکن نام قدیم بغداد بیشتر بر سر زبانها افتاد. بعدها بغداد با دروازه‌ها و برجها و قصرها و باغها و بازارهای

خویش — و مخصوصاً با دربار پرشکوه مهدی و هارون — شهرت و آوازه بسیار یافت و «بهشت روی زمین» و صحنه افسانه های دلاویز هزارویک شب گشت و دنیای تازه یی باشکوه و جلال رؤیا های طلایی و با وحشت و هراس کابوس مرگ پدید آورد که با دنیای عهد اموی بکلی تفاوت داشت. گویی بعد از یک قرن خاموشی و فراموشی بار دیگر مداین — اما ایندفعه اندکی دورتر از جای سابق — در سرزمین عراق پدید آمده بود و سلطنت ساسانیان — اما این بار با نام و زبان عربی — مثل ققنس از زیر خاکستر ویرانیها سربرآورده بود.^۴

این «دولت» که عباسیان پدید آوردند درحقیقت «رژیم» تازه یی بود. درست است که این خلفا نیز مثل امویان خلافت را همچنان دنیوی تلقی کردند و حتی بعدها در دوره ضعف و انحطاط نیز خلافتشان از نوع حکومت دینی «راشدین» نبود لیکن طرز حکومت آنها از خیلی جهات با حکومت امویان تفاوت داشت. امویان بیک تعبیر مظهر تمایلات قومی عرب بودند و سیاست آنها بر حفظ و تقویت سیادت عربی مبتنی بود. در صورتیکه هدف عباسیان ایجاد دولتی بود که در آن غیر عرب نیز مانند عرب از همه حقوق و مزایا بهره مند باشد. این هدف خیلی بیش از هدف تعصب آلود امویان با تعالیم اسلام سازش داشت. گذشته از آن، قلمرو اسلام درین زمان چنان وسعت گرفته بود که حفظ و صیانت آن دیگر با حفظ تفوق و سیادت عرب — هر چند که این قوم در واقع فاتح این قلمرو پهناور بود — ممکن نمی شد.^۵ ازین رو «رژیم تازه» که بامقتضای زمانه و با افکار عامه مسلمانان سازگارتر بود استقرار یافت و طول بقای آن و این که سقوط آن نیز بر اثر ضربت خارجی — ضربت مغول — بود و مثل امویها بایک عصیان داخلی سرنگون نشد نیز گواه این دعوی است.^۶ قدرت خلیفه درین دوره — مخصوصاً در آغاز آن — بیشتر بر نیروی سیاه جامگان و خراسانیان تکیه داشت که البته خیلی بیش از اعراب با روح نظم و انضباط بارآمده بودند. مرکز خلافت هم به عراق آمده بود که در شاهنشاهی عظیم ساسانی نیز مرکز مناسبی بشمار می آمد. درست است که درین عهد نیز مثل عهد عبدالملک و هشام هنوز اعراب در قصر خلیفه آمد و شدمی کردند اما دیگر در نزد خلیفه قربت و مکانتی نداشتند. موالی زادگان خراسان که غالباً امیران

وندیمان و جلیسان و حاجبان خلیفه بودند دیگر شیوخ و سادات عرب را به درگاه خلیفه راه نمی دادند. تعصبات عربی دیگر تکیه گاه قدرت خلافت نبود و بهمین سبب در دولت عباسیان خیلی پیش از عهد اموی — در ممالک شرقی خلافت — وحدت، وجود داشت. در واقع آنچه تا آن زمان مانع حصول وحدت واقعی — در زمان اموی — شده بود همین اتکاء سیاست آن خاندان بود بر سیادت و تفوق عرب. ازین رو ترك سیاست عربی بنی امیه خلافت عباسیان را رنگی تازه داد و بدینگونه در جای امپراطوریهای قدیم بین النهرین دولتی تازه پدید آمد که پیش از نیم آن رنگ عربی نداشت و نیم دیگر هم تقریباً یکسره ایرانی بود.^۷ در حقیقت طرز حکومت ساسانیان که مبتنی بر رعایت توازن در بین عناصر و اقوام مختلف تابع امپراطوری بود و عرب همواره آن را عالیترین نمونه جهاننداری می شمرد برای این سلسله سرمشق گشت^۸ و مخصوصاً در اوایل عهد این سلسله و پیش از غلبه غلامان ترك قواعد جهاننداری دوره کسری و بزرگمهر در دربار خلفامورد تقلید و پیروی واقع می شد و وزرایی مانند برامکه و آل سهل خود را تا حدی وارث بزرگمهر و جاماسب می شمردند و توجه به ترجمه خداینامه و کلیله و آیین نامه و کتب پهلوی دیگر، از شوق و علاقه این خلفای تازه به قواعد و رسوم جهاننداری ایام ساسانیان حکایت دارد. در هر حال نفوذ ایران در دستگاه خلافت عباسیان مخصوصاً تا عهد متوکل هر روز برمی افزود. در دربار هارون و مأمون غالباً بیشتر وزیران و دبیران و ندیمان ایرانی بودند. لباس ایرانی در دربار خلفا و بین امراء و رجال رسم بود. از عهد منصور گلاهیهای سیاه بلند مخروط گونه یی که قلنسوه خوانده می شد در دربار عباسیان باب شد. بزرگان درگاه مثل عهد ساسانیان جامه هایی با نقشها و حلیه — های زرین برتن می کردند که البته پوشیدن آنها جز با دستوری خلیفه ممکن نبود. حتی متوکل خلیفه نیز چنانکه از یک سکه او برمی آید گه گاه تن به لباس ایرانی می آراست.^۹ باری خلافت عباسیان برای ایران وضع تازه یی پدید آورد. در خراسان نه فقط تفوق اعراب از میان رفت بلکه قسمت عمده یی از اعراب نیز از آنجا رانده شدند. گذشته از اینها، تأثیر و نفوذ ایران در تشکیلات تازه دولت عباسیان چندان بارز و قوی شد که ترتیبات عربی عهد اموی تا حدی به کنار رفت. چون در دولت تازه دین مسلمانی بیشتر از نژاد عربی ملاک برتری شناخته می شد و مخصوصاً چون اعراب همه جا با این دولت معارضه کرده بودند دیگر مورد اعتماد خلفای تازه نبودند. همه قراین نشان می داد که ازین پس ایرانیان در کار اداره و سیاست مملکت یار و انباز خلفا

خواهند بود.^{۱۰}

باری خلافت سفاح (۳۶-۱۳۲) که همه در خونریزی و انتقامجویی گذشت کوتاه بود اما جانشین او منصور بیست و دو سال (۵۸-۱۳۶) خلافت راند. خلیفه یی زیرک، مال دوست، و چاره جوی بود. بعد از کشتن ابومسلم در ایران با قیام سنباد و استادسیس و اسحق ترک مواجه گشت که همه را به تدبیر اما با قساوت تمام فرو نشانند. چنانکه در دفع فتنه راوندیه و قیام محمد نفس زکیه و ابراهیم طالبی نیز توفیق تمام یافت. مخصوصاً در کشتن اولاد علی که آنها را برای خلافت خویش مدعیان خطرناکی می دانست بیرحمی و قساوتی کم نظیر نشان داد. بعضی را سربرید و بعضی را زنده لای دیوار گذاشت. با اینهمه حکومت خشن او برای آرامش مملکت نعمتی بود^{۱۱} و امنیت و آرامشی که او بوجود آورد در عهد جانشینانش موجب آسایش و ترقی گشت. پسرش مهدی زیرک و آزاده اما در عین حال نرمخوی و عشرت جوی بود. ده سال مدت خلافت او (۶۹-۱۵۸) در صحبت اهل ذوق و در تعقیب زنادقه گذشت. در ایران مخصوصاً با فتنه یوسف البرم و قیام مقنع مواجه شد که هر دو را دفع کرد چنانکه در عهد پدرش نیز فتنه استادسیس را دفع کرده بود. گرفتاری عمده او داستان تعقیب زنادقه بود که مهدی غور خطر آنها را برای دولت خویش بدرستی دریافته بود. پسرش هادی هم که خلافت کوتاه او (۷۰-۱۶۹) بتحریک مادرش خیزران خیلی زود خاتمه یافت کاربرد را در تعقیب زنادقه دنبال کرد. گویند هزار دار برای کشتن زنادقه برپا کرد اما خود زودتر مرد و از این خبر پیدا است که زنادقه در آن ایام عده یی بسیار بوده اند. در دوره خلافت بیست و سه ساله هارون که جای او را گرفت (۹۳-۱۷۰) دولت عباسیان به اوج عظمت رسید. وی خلیفه یی محتشم و زر پرست و عشرت جوی و سفر دوست بود. چون اقامت در بغداد را دوست نداشت غالباً به حج یا جهاد می رفت. وزارت او با برامکه بود و آنها به تدبیر و مروت مهمات مملکت او را کفایت می کردند و تا آنها بر سر کار بودند خلیفه ازین بابت دغدغه یی نداشت. قیام خرمدینان در آذربایجان و شورش حمزه بن آذرک در سیستان و خروج رافع بن لیث در خراسان، سالهای آخر خلافت او را مشوش کرد. در عصر او تجارت و صنعت در بغداد ترقی کرد اما ارتباط او با فرنگ — که گویند سفیران به درگاه شارلمانی فرستاد — ظاهراً اصلی ندارد

و چون ذکر آن در ماخذ اسلامی نیست می توان پنداشت که این سفیران بازرگانهایی بوده اند که چون به دیار فرنگ افتاده اند برای جلب عنایت شارل خود را نماینده خلیفه و فرستاده او فرانموده اند.^{۱۲} بعد از مرگ او در خلافت کوتاه (۹۸-۱۹۳) پسرش محمد امین، ماجرای کینه و اختلافات کهنه عرب و موالی با ردیگر در نزاع خونینی که بین امین و برادرش مأمون روی داد مجال ظهور یافت. غلبه مأمون درین ماجرا پیروزی نهایی موالی را بر اعراب محقق کرد و مأمون نیز با آنکه در مقابل نارضایی بغدادیان عاقبت تمایلات ایرانی خود را مقهور کرد لیکن دیگر به اعراب نیز برای کسب قدرت و نفوذ فرصت نداد و بعد از وفات او (۲۱۸) که برادرش معتصم به خلافت نشست ترکان در دستگاه خلافت راه یافتند و از آن پس رفته رفته هم نفوذ عرب فرو کاست و هم قدرت خلافت در خطر تجزیه واقع گشت و خلافت کوتاه و اثنی (۳۲-۲۲۷) و برادرش متوکل (۴۷-۲۳۲) راه را برای غلبه ترکان بر دستگاه خلافت گشود.

آغاز دوره عباسیان بهار «دولت» بود. ذوق طرب و علاقه به تجمل و تفنن با پدید آمدن بغداد - شهر هزار و یکشب - در عراق راه یافت. از عباسیان سفاک و منصور اهل لهو و شوخی نبودند. دشمنان تازه و کهنه بی نیز که هنوز دولت جدید آنها را تهدید می کردند به آنها مجال اشتغال به لهو و لعب نمی دادند و در آن روزگاران خلیفه از توجه به دفع دشمنان و مدعیان وقت و فرصت دیگر جهت تمتع از نعمت ولذت نمی داشت. منصور در بخشیدن مال به شاعران و مسخرگان گشاده دستی خلفاء اموی را هم نداشت، ازین رو متهم به خست شد و بی شک از خست نیز خالی نبود.^{۱۳} اما بهر حال دوره خلافت او همه در دفع مدعیان و در جمع مال گذشت. لیکن بعد از او مملکت خلیفه صافی بود و خزانه آبادان. ازین رو اخلاف او خود را تسلیم عشرت جویی و تا حدی ولخرجی و باد دستی کردند. مهدی که به خلافت نشست دست به سخا برگشاد و مردم از دست بخل منصور آسودند. مهدی اهل عشرت بود. خنیاگران را به مجلس خویش می خواند و از آنها سرود و آواز می شنید. شراب نمی خورد اما به زن علاقه خاص می ورزید. در مجلس خویش تجمل و تکلف بسیار می کرد. لباسهای فاخر و طعامهای متکلف بکار می داشت. وقتی به حج می رفت فرمود تا برف برایش به مکه بیاورند.

علاقه به موسیقی او را به طلب ابراهیم موصلی واداشت. با اینهمه، بسبب افراطی که موصلی در باده‌گساری داشت او را از نزد خود براند. چنانکه بشاربن برد شاعر غزلسرا را نیز بسبب بدزبانی و پرده‌داری که داشت سخت زجر و عقوبت کرد. با اینهمه، توجه به لهو و لعب با خلافت او آغاز شد و عامه که همواره بر دین پادشاهان خویشند مثل عهد اموی - اما با ظرافت خاص و با شیوه‌ی تازه - دیگر بار، بعد از سختیهای عهد منصور، در عهد او به آغوش لذت و عشرت پناه بردند. پس از اودوره هارون اوج دوره عشرت و لذت عهد عباسیان بود. مع هذا بعد از وی نیز خلفاء خود از لذت - جویی و عشرت‌طلبی کم نکردند لیکن فتنه‌ها و شورشهای مستمر مدعیان استقلال - جوی، دیگر برای آنها آن مکتب و ثروت عهد هارون را باقی نگذاشته بود. در هر حال، عصر هارون عصر افسانه‌های خیال‌انگیز هزارویک‌شب و روزگار لذتهای بی‌شائبه و بی‌پایان بود. عصری که زبیده، زوجه نام‌آور خلیفه از بوزینه خود تا حدی مثل اسب کالیگولا پذیرایی می‌کرد.^{۱۴} باده‌خواری و علاقه به آواز و موسیقی در عهد او بغداد را مثل تیسفون در عهد خسروان ساسانی کرد. ثروت عهد هارون و شکوه روزگار برمکیان نه فقط دربار خلفاء بلکه خانه اکثر توانگران را نیز عشرت‌کده ساخته بود. خاصه که هارون خود علاقه و ذوق مخصوص به تجمل - طلبی و عشرت‌جویی نشان می‌داد. طبع حساس و شور فوق‌العاده داشت. هم از اندرز زاهدان متأثر می‌شد و هم از سماع خنیاگران به وجد و نشاط می‌آمد. هم مسخرگیهای ابونواس و آوازهای ابراهیم موصلی را با ذوق و لذت می‌شنید هم سخنان عبرت‌انگیز بهلول و ابن‌سماک و فضیل بن عیاض و داود طائی را با جان خویش سازگار می‌یافت. گاه از شنیدن سخنی که یادآور مرگ و فنا بود به‌گریه می‌آمد و گاه روزها و هفته‌ها را در شادخواری و فراموشی بسر می‌برد. در هنگام شنیدن موعظه‌ی عبرت‌انگیز اشک تأثر از چشم می‌راند اما در هنگام خشم دلش از سنگ می‌شد و رحم و شفقت را فراموش می‌کرد.^{۱۵} ازین رو احوال او دایم دستخوش تبدل بود. گاه در نماز و روزه زیاده‌روی می‌کرد و گاه در فسق و عشرت به افراط می‌گرایید. پسرانش، امین و مأمون نیز به سیرت پدر همچنان خویشان را به آغوش لذت و عشرت افکندند. امین به شاهد بازی نیز متهم گشت و گفته شد که در درگاه او غلام بچگان زیاروی بیش از کنیزکان جلوه و بازار داشتند. این امین مال بسیاری نیز صرف تفریحات خویش کرد. جانوران از درنده و پرند گردآورد و ساعتها وقت خود را به بازی و

تماشای آنها می‌گذرانند. از وزیران و امیران دوری می‌گزید و یکسره اوقات خویش را به عشرت صرف می‌کرد. کشتی چند به صورت شیر و فیل و مار و اسب و عقاب ساخت و در دجله انداخت و مالهای هنگفت درین کار خرج کرد و ابونواس شاعر برای خوشآمد خلیفه در وصف آنها شعر سرود.^{۱۶} در نزاع خونین درازی که بین او و برادرش مأمون روی داد بغداد در آتش سختی و هرج و مرج سوخت اما نه او از خوشیها و بازیهای خویش باز آمد نه توانگران شهر از لذت‌جوییها و کامرانیهای خودجوی کم کردند. مأمون نیز با آنکه علاقه به بحث و کتاب را بمثابة تفریح خویش تلقی می‌کرد از کامرانی و عشرت‌جویی غافل نبود. گاه مجلس حالی داشت که در آن به باد گساری می‌نشست و از خنیاگریهای اسحق موصلی و عم خویش ابراهیم بن مهدی بهره می‌برد. چنانکه بعد از او نیز معتصم و متوکل همچنان اوقات بسیاری صرف عشرت و طرب می‌کردند و مجالس متوکل در فسق و بی بندوباری گاه یادآور مجالس یزید بن معاویه و ولید بن یزید خلفاء اموی می‌گشت. ذوق مسخرگی در دربار متوکل هیچ حدی نمی‌شناخت و دلکها سخنان زشت و رکیک در پیش او به زبان می‌آوردند و حتی یک دلکک در پیش روی او با حرکات و اطوار خویش تقلید علی بن ابیطالب را در می‌آورد و خلیفه گستاخ ازین شوخی می‌خندید.^{۱۷}

این مایه شادخواری و کامرانی که خلافت عباسیان و روزگار دولت آنها را رنگ خاصی می‌بخشید ثروت هنگفت می‌خواست. در واقع نیز خلفای عباسی در جمع ثروت توفیق بسیار بدست آوردند. اولین خلیفه این خاندان وقتی وفات یافت چیز زیادی باقی نگذاشت. در صورتیکه از غنایم و اموال کشتگان بنی‌امیه می‌توانست مکنت هنگفت بیندوزد. می‌گویند که بعد از مرگ وی جز نه جبه و چهار پیرهن و پنج سربال و چهار طیلسان و سه مطرف چیزی بازماند.^{۱۸} اما منصور ثروت بسیار اندوخت. پس از وفات وی نزدیک چهارده میلیون دینار و ششصد میلیون درهم در خزانه‌اش مانده بود و این مبلغی بود که به قول خود وی اگر تا ده سال خراج مملکت به خلیفه نمی‌رسید برای خرج دستگاه و نگهداری لشکرش کفایت می‌کرد.^{۱۹} ثروت هارون نیز که سخاوت مشهورش دایم آن را در معرض تلف می‌داشت، بسیار بود چنانکه بعد از مرگ بیش از نهصد میلیون درهم از وی باقی ماند: مالی که از اندوخته منصور نیز افزونتر بود.^{۲۰} بهر حال تا روزگار معتصم در خزانه

عباسیان ثروت بسیار اندوخته آمد. از آنکه مملکت فراخ بود و تجارت به رونق و امنیت حاصل.^{۲۱} و این مایه ثروت بود که این خلفا را برتجملها و سخاوتهای عجیب خویش قدرت می داد. زندگی اینها رفته رفته نمایشگاهی شد از انواع تجمل و تفنن. در سراهاشان از خز و دیبا فرش می افکندند و از طلا و نقره ظرف می ساختند. حتی میخ دیوارشان گاه ازسیم ناب بود.^{۲۲} غالباً تفرجگاههای زیبا و قصرهای رفیع برمی آوردند که در آنها انواع نعمت و تکلف آماده بود. محمدامین در خیزرانیه قصرهایی عظیم بنا کرد که بیست میلیون درهم در کار آنها کرد.^{۲۳} قصر وائق را عربی—چنانکه دیده است—بافرشهای گرانبها و پردههای زربفت وصف می کند که در آنجا در کنار خلیفه کنیزکش فریده نیز با جامه های فاخر نشسته است و عود در دامن گرفته است.^{۲۴} توصیفهایی که از اینگونه مجالس خلفا باقی است و فور تجمل و تکلف را در دستگاه آنها نشان می دهد. مجالس خلفا در واقع آکنده بوده است از انواع نعمت و تکلف و تفریح. ندیمان و شاعران و مسخرگان، دربار آنها را در امواج بذله و شوخی و خنده فرومی بردند. کنیزان و غلامان زیباروی درگاه آنها را غرق جذب و جمال می نمودند. زنهای حرم—زنان و مادران خلفا— غالباً در طلا و جواهر غوطه می خوردند. عایدی خیزران زن مهدی سالیانه به صد و شصت میلیون درهم می رسید. زبیده، زوجه هارون و قبیحه مادر معتز نیز ثروت و مکننت هنگفت اندوخته بودند. دنیای هزارویک شب که خلفا و وزراء و امراء آنها بام و دیوار آن را از طلا اندوده بودند با این مایه ثروت هر روز بیشتر در عیش و فسق و تجمل و گناه غرق می شد و هر روز بیشتر در خواب بیخبری فرومی رفت.

اما زندگی همه جا در لهو و شادخواری نمی گذشت. کسی که دور از قصر خلیفه و امراء او بسر می برد یا بازارها و کاروانسراهای پرهیاهوی بازرگانان بغداد را در پس پشت می نهاد غالباً در مسجدی که در کنار راه خویش می دید عده یی را غرق عبادت یا مشغول سماع حدیث می یافت و یاد در کنار گورستان شهر کسانی را می دید که با جامه درشت و ژنده و چهره نزار و پژمرده به تلاوت قرآن و ذکر خدا مشغول بودند. پیشانیها از اثر سجود شبانه پینه بسته و لبها از تشنگی و گرسنگی روزه خشک شده. این مردم به غوغای بازاریان و هیاهوی لشکریان که یکی با ترازو و

پیمانۀ راه می‌زد و دیگری بازور سرنیزه بر خلق تعدی می‌کرد اعتنایی نداشتند. خود را در شمار مردگان آورده بودند و آخرت را که باقی است بردنیایی که دستخوش فناست ترجیح می‌دادند. در جستجوی نجات، دلی را که از خوف عذاب الهی سرشار بود به ذکر خدا مشغول می‌کردند و اعتراض خود را بر زندگی فسادآلود گنهکاران با این عزلت‌جویی و قناعت‌طلبی خویش نشان می‌دادند.^{۲۵} این زاهدان بعضی از وصول به مال و جاه نومیدگشته بودند، بعضی از عشق سرخورده بودند، و بعضی در کار تجارت یا عمل دولت صدمه و شکست یافته بودند. بعضی را نیز غلبۀ خشیت به پناه زهد آورده بود. در هر حال، از دورۀ اموی باز اسباب و جهات بسیاری پدید آمد که بعضی طبایع را به سوی زهد راه می‌نمود. بعضی چون از وصول به جاه و نعمت محتشمان عصر عاجز و مأیوس می‌شدند خود را به قناعت و عزلت راضی می‌کردند و به جای آنکه خود را در طلب لذات به زحمت بیندازند میل و شهوت دل را مقهور و مغلوب می‌نمودند. بعلاوه جنگهای خونین و بیمبالاتیهای مسلمین و ظلم حکام بلکه اختلافات مذهبی هم از موجبات ترویج فکر زهد و اعتراض از دنیا بود. نه فقط حافظان قرآن و حدیث بلکه بسیاری از اعمامۀ مسلمانان نیز در آن گیرودار فساد و گناه نظر خویش را به دنیای دیگر دوختند و از افتخارهای مکرر و ملال‌انگیز زندگی فسادآلود این جهانی چشم برگرفتند و مشاهده احوال دنیاجویان که در پستی زندگی شهوت‌آلود حیوانی غرق گشته بودند آنها را به عزلت و انقطاع می‌خواند. چنانکه در آغاز عهد عباسیان نیز همین احوال همچنان بعضی نفوس را متوجه زهد می‌داشت و در هر حال کسانی که در طبع خویش به خوف و خشیت گراییده بودند به عنوان «فرار از دنیا»^{۲۶} زندگی عادی روزانۀ دیگران را که مستغرق امور مادی بود رها کردند و به پارسایی و زهد رغبت کردند. از پارسایان قدیم که روح زهد و انقطاع رایج در آن روزگاران در احوال آنها پیدا است حسن بصری (متوفی ۱۱۰ ه.ق.) را می‌توان نام برد که بعدها صوفیه او را از خود شمرده‌اند. وی در خطاب به عمر بن عبدالعزیز خلیفۀ اموی سخنانی مؤثر گفته است و در طی آن سخنان که در کتب صوفیه نقل شده است^{۲۷} کوشیده است تا زندگی شهوت‌آلود آمیخته با فسق و گناه آن روزگاران را انتقاد کند. از اقوال و اطوار وی پیدا است که در وجود وی غلبۀ خوف خدا با استیلائی نفرت از ظلم و فسق رایج در بین ابناء زمان توأم بوده است. این غلبۀ خوف و نفرت در احوال زاهدان بعد

از وی نیز آشکارا به چشم می‌خورد. و از همین روست که زهاد عصر دربرخورد با خلفا غالباً گستاخ وار موعظه‌های تلخ و دردناک می‌کرده‌اند و مکرر از اینگونه سخنان خویش خلفا را به خشم و اندوه و پشیمانی می‌افکنده‌اند. از جمله عبدالعزیز بن ابی‌رواد پیری بود زاهد که گویند چهل سال از شرم خدای و فروتنی خویش سر فراآسمان نکرده بود. وقتی منصور خلیفه به حج رفت کوشید تا از وی دلنوازی کند اما او با خلیفه بخشونت سخن گفت و او را از خویش دور کرد چنانکه یک زاهد دیگر—عبدالله بن مرزوق— نیز در همین موسم با خلیفه عتاب کرد و او را بسبب دار و گیر موکبی که در خانه خدا نیز همراه آورده بود ملامت سخت نمود.^{۲۸}

نیز گفته‌اند سفیان ثوری و سلیمان خواص هم منصور را در موقعی که به حج آمده بود در منی دیدار کردند و وی را پندهای تلخ دادند. سفیان او را از اینکه مال خدا و مال مسلمانان را بی‌اذن آنها هر جا دلش خواسته است خرج کرده است سخت ملامت کرد چنانکه خوشامدگویان خلیفه بهانه‌ی پیدا کردند و منصور را به کشتن «این مزاحم گستاخ» برانگیختند. اما خلیفه خشم خویش فروخورد و تن به کشتن سفیان نداد.^{۲۹} فضیل بن عیاض هم به هارون که گویند از عراق برای دیدار وی به حجاز رفته بود سخنهای درشت گفت و او را از عذاب نار بیم داد و بدسیرتیه‌های او و پدرش را پیش روی او برشمرد. خلیفه نیز از سخنان وی متأثر شد و یک لحظه بتلخی گریست.^{۳۰} حتی ذوالنون مصری که خلیفه متوکل او را به درگاه خواست تا زجر کند خلیفه را وعظ کرد و سخنان پر درد وی خلیفه عشرت‌جوی سنگدلی مثل متوکل را نیز به گریه انداخت. در حقیقت اطوار و احوال این زاهدان نیز مثل سخنانشان عبرت‌انگیز و مایه تنبه و تأثر بود. در بین آنها کسانی بودند که سالها در غاری یا گورستانی عزلت می‌گزیدند. بعضی به رباطهای دور دست در مجاورت ثغرها می‌رفتند و بعضی برای آنکه دین خویش را از وسوسه شیطان پاس دارند به بیابانها می‌گریختند. غالباً تنها بسر می‌بردند، بدون بستر و بدون همسر. از اسباب زندگی نیز به اندک چیز قناعت می‌کردند. بعضی را خود، جز خرقة‌ی ژنده و کاسه و کوزه‌ی سفالین—آن هم در زیر یک سقف ویران و متروک—هیچ چیز بازندگی و با زندگان نمی‌پسوت. گاه بشیوه راهبان نصاری التزام سکوت می‌کردند و یا خود جز با خواندن آیه‌ی مناسب از قرآن لب به سخن نمی‌گشودند.^{۳۱} بعضی از آنها بکائین بودند که غالباً می‌گریستند و بیشتر اوقات از خوف خدا چشمه‌اشان تر بود.

این زاهدان لباس پشمین خشن می پوشیدند: مسحی و مرقع. در خوردنی نیز غالباً امساک می ورزیدند و به کمترین چیز قناعت می کردند. روزه های مکرر مستمر می گرفتند. از خوردن طعام حکام و لقمه های شبهه ناک خویشان را نگه می داشتند. بعضی از آنها بیشتر عمر جز نان و نمک یا نان و زیتون خوراک دیگر نمی داشتند. بسیاری دیگر مدتی دراز از خوردن گوشت خودداری می کردند تا نفس را بدان تهذیب کنند. مالک دینار - از زهاد این روزگار - سالها می گذشت که نه ترشی می خورد و نه شیرینی. و رابعه که در بصره می زیست سالها می بود که خرمای تر آرزو می کرد و خویشان از آن نگاه می داشت. فرار از دنیا در بعضی از آنها فکر مجرد را تقویت می کرد. بشر حافی که لسینگ (Lessing) نویسنده آلمانی او را ناتان حکیم (Nathan Der weise) نمونه یک درویش شرقی شناخته است^{۳۲}، همه عمر بی زن می زیست.^{۳۳} ابوسلیمان دارانی زن گرفتن را رجوع به محبت دنیا می شمرد و معتقد بود که مرد بی زن از حلاوت عمل آن خواهد یافت که هرگز آن که زن کرده است نخواهد یافت. از حسن بصری نقل می کنند که گفت چون خداوند درین جهان بنده بی را نیکی خواهد او را به زن و فرزند گرفتار نکند. این مایه زهد و پارسایی این جماعت را از آرایش به امور و مناصب دنیوی و از رفت و آمد به درگاه خلفا و بزرگان بر حذر می داشت. غالب آنها نزد عامه قبولی تمام داشتند با این همه هرگز از کسی عطایی و هدیه بی نمی پذیرفتند. چنانکه هارون الرشید دو هزار درهم به داود طائی داد و او نپذیرفت. وقتی دیگر بدره بی زر به فضیل عیاض پیشکش کرد، فضیل از قبول آن ابا کرد. خلیفه گفت اگر خود نتوانی گرفت باری آن را بستان و به و امرداری ده یا گرسنه بی را بدان سیردار یا برهنه بی را بپوشان. فضیل همچنان از گرفتن آن امتناع نمود. سفیان عیینه که خود از زاهدان عصر بود پرسید چرا آن زر نستی تادر کار نیک انفاق کنی، فضیل برآشفت و گفت آن زر اگر برای دیگران حلال می بود بر من نیز روا می بود.^{۳۴} بدینگونه، زاهدان که از صحبت بزرگان و توانگران گریزان بودند از مردم کناری می گرفتند و غالباً از کسب دست خویش نان می خوردند. ابراهیم ادهم که به ترک مال و ملک خویش گفته بود در مزرعه ها درو می کرد یا به نگهبانی باغ و بستان می پرداخت. سفیان ثوری با وجود علم و صلاح به تجارت روزگار می گذاشت و از کس چیزی نمی ستد، چنانکه مالک دینار از اجرت کتابت قرآن زندگی می کرد. داود طائی

از میراث پدر سیصد درهم داشت؛ بیست سال با آن گذران کرد و عبدالله مبارک با وجود اقبال عامه غالباً بخلوت و عزلت روزگار می گذاشت. غلبه خوف زندگی این زاهدان را غالباً از نومیدی و زاری و شب زنده داری آکنده بود. کسی که سی سال با فضیل عیاض زندگی کرده بود گفت درین مدت هرگز او را نه خندان یافتیم نه متبسم جز در آن روز که پسرش مرده بود. در واقع این غلبه خوف آنها را مدام در ذکر خدا و در یاد مرگ مضطرب می داشت. با اینهمه بعضی از آنها در هنگام عروض غفلت خویشتن را بسختی زجر و ملامت می کردند.^{۳۰} بهمین جهت برای اجتناب از غفلت روز و شب اوقات را به نماز و قرآن و دعا مصروف می داشتند. مجالس ذکر منعقد می کردند و دایم قرآن و دعا می خواندند. ذکر خدا را که در قرآن مکرر توصیه شده بود گاه و بیگاه لازم می شمردند و در عبادت آن را رکن مهم می دانستند.

باری زهاد و نساك دنیاجویان را در لب و رطه سقوط ابدی می گذاشتند و با خشم و نفرت و گاه با عتاب و ملامت از کنار آنها می گذشتند. اما صدای ضعیف خشمگین و گریه آلود آنها را غلغله مستی و هیاهوی شادخواری ظرفا و ملحدان که اهل شک و مجون بودند خاموش می کرد و اعتراض آنها مثل صدای «ندا دهنده یی در بیابان» محو می گشت. در واقع شک و مجون این ظرفا و ملحدان که زائیده فسق و عیاشی رایج در آن ایام بود بازندقه واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود. لیکن رواج و شیوع آن سبب می شد تا زندقه واقعی به بهانه ظرافت و مجون شک و الحاد واقعی را بین مردم منتشر کند و ازین روست که در تاریخ این روزگاران زندقه به ظرافت منسوب شده اند و اخبار آنها با اخبار ظرفا بهم آمیخته است. در واقع آنچه در تاریخ این روزگاران بنام زندقه و الحاد خوانده می شود دو صورت متمایز دارد: یکی آنکه جنبه ظرافت و شوخی ورنده دارد و بی اعتقادی که در آن هست برای رهایی از قید تکالیف شرعی است. دیگر آنکه جنبه عقلی و فلسفی دارد و بی اعتقادی که در آن هست بسبب حیرت و تردید در مبدء و غایت وجود است. آن زندقه که از نوع اول است در بین مسلمانان — مخصوصاً در عهد اموی — رواج داشته است. بعضی از خلفاء آن سلسله مثل یزید بن معاویه و ولید بن یزید اموی و برخی شعراء اوایل عهد عباسی نیز مثل ابونواس و بشار بدان فکر تمایل می داشته اند و آن در حقیقت

بازگشتی بوده است به عقاید دهریه و معطله عهد جاهلیت عرب. اما آن نوع زندقه که جنبه عقلی و فلسفی داشته است تاحدی از مواریث مانویه بوده است و شاید از نفوذ فلاسفه یونان هم برکنار نمی مانده است. زندقه منسوب به ابن مقفع و وراق و ابن الراوندی و ابوالعلاء معری از این گونه بوده است و در مطالعه احوال زندقه در بین مسلمین باید به این تفاوت توجه خاص داشت.

قلمرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای رشد و نمو عقاید اهل شک و تعطیل نبوده است و اینگونه آراء و تعالیم را مسلمانان به عنوان زندقه و الحاد نفی و طرد می کرده اند. با اینهمه، چنانکه گفته آمد، حوزه اسلام هم بهیچوجه از پیدایش شک و الحاد برکنار نمانده است و چنانکه از کتب متکلمین و حتی از مطاوی اخبار و اشعار اهل ادب برمی آید این طرز فکر اذهان و عقول بعضی از اهل نظر را از فلاسفه و صوفیه و شعراء تسخیر کرده است و بهمین سبب آنها را معروض تکفیر و تحقیر عامه قرار داده است و عنوان دهری و طبیعی و زندیق و ملحد بر آنها بمثابه اتهاماتی بسیار هولناک و نفرت انگیز وارد شده است و آنها را نزد جامعه مسلمین مطعون نموده است. در هر حال زندقه اهل مجنون از سرچشمه عقاید دهریه قدیم آب می خورده است و دهریه قدیم قایل بوده اند به اینکه تنها حیات این جهان است که اعتباری دارد. انسان زندگی می کند و می میرد و وقتی مرد دیگر همه چیز تمام می شود. آنچه هم انسان را هلاک می کند و از بین می برد گذشت روزگارست نه اراده خداوند. این اعتقاد البته مرادف با انکار صانع است. زندیق دهری در واقع وجود را فقط عبارت از همین حیات مادی و دنیوی می شمارد و چون زمان را لانهایه و ازلی و ابدی می پندارد نه فرض وجود خالق را ضروری می داند نه اعتقاد به حشر و قیامت را لازم می شمارد. وی همه چیز را عبارت از زندگی مادی می پندارد و مرگ را جز به پیری و فرسودگی و گذشت زمان منسوب نمی دارد. ازین رو به سیرت اهل لذت می رود. هرچه را با هوای نفس خویش موافق می یابد پیروی می کند و آنچه را با آن مخالف می بیند ترك و نفی می نماید. معتقدات عامه را و آنچه را سایرین در باب ملائکه و جن و رؤیا و امثال آنها می گویند مسخره می کند و خرافات می شمارد. بنابراین اساس عقاید دهریه مبتنی بر آن است که عالم همیشه بوده است و فنا و زوال هم ندارد و در واقع با این عقیده وجود خدا را انکار می کنند. ازین رو متکلمان در رد عقاید و دعاوی آنها اهتمام کرده اند و بقاء و دوام و ابدیت

مطلق را مختص ذات خداوند شمرده‌اند. ازین گذشته زنادقه منکر نبوت بوده‌اند و در حق پیغمبران طعنه‌ها داشته‌اند. ازین رو عامه از آنها متنفر بوده‌اند و بتهمت سب رسول آنها را تعقیب می‌کرده‌اند. البته کسانی هم بوده‌اند که از روی مزاح و ظرافت آیات قرآن و اخبار رسول را استهزاء می‌کرده‌اند. فقیهان اینگونه استهزاء را باتکذیب رسول — که درمقابل تصدیق قول پیغمبر و بنا برین خلاف ایمان است — مرادف می‌شمرده‌اند و کسانی را نیز که بدینگونه پیغمبر و خدا را انکار و تکذیب می‌کرده‌اند زندیق می‌خوانده‌اند.^{۳۶} و اینگونه زندیقان در واقع همه چیز را به دیدیده شوخی و بازی می‌دیده‌اند و از ایراد طعن و دق در حق قرآن و پیغمبر لذت می‌برده‌اند و بدینوسیله می‌خواستند شکوک و شبهات در قلوب مسلمین وارد آورند.^{۳۷} آنچه این طایفه را به زندقه می‌کشانیده است درحقیقت عبارت بوده است از غلبه ذوق لذت‌جویی و تمایل به بیقیدی و بی‌بندوباری که دیگر حلال و حرام و پاک و پلید و روا و ناروا را فرق ننهند و بدین‌گونه از زیر بار شریعت‌شانه خالی کنند. این نوع فکر که مخصوصاً بین شعراء منسوب به زندقه — خاصه امثال ابونواس — دیده می‌شود یادآور عقاید بعضی از فرق مبتدعه نصارا — مثل اتباع کارپوکراتس (Carpocratians) — است که معتقد بوده‌اند برای نیل به آزادی مطلق نامحدود که غایت مطلوب انسان است باید بین خیر و شر تفاوتی قایل نشد. در واقع بعضی ازین مبتدعه نصارا درین زمان با مسلمین ارتباط داشته‌اند. چنانکه پاولی‌های ارمنی که درحقیقت تمایلات ثنوی داشته‌اند و نزد عامه نصارا به نوعی مانویت متهم بوده‌اند با مسلمین مربوط بوده‌اند و یکی از رؤساء آنها به نام قریاس از موالی طاهریان بوده است. همچنین سنباط نام یکی از رؤساء فرقه دیگری هم که به تمایلات مانوی متهم بوده است بنا به بعضی روایات با مسلمین مربوط بوده است و اساس تعالیم و آراء خود را از یک طبیب ایرانی بنام مجوسیک اخذ کرده بوده است.^{۳۸} در هر حال زندقه اهل ظرافت چنانکه قراین نشان می‌دهد از تأثیر اقوال و مقالات رایج در محیط مبتدعه نصارا دور نبوده است و کسانی از ادباء و ظرفا که با دیرها و صوامع و مجامع نصارا ارتباط داشته‌اند البته از نفوذ آن‌گونه عقاید برکنار نبوده‌اند. بنا برین درین مورد قول جاحظ که نصارا را سبب عمده انتشار زندقه در بین مسلمین خوانده است ظاهراً خالی از صحت نیست. باری انتساب بعضی از زنادقه به عقاید و مذاهب اباحی و خرمی از لوازم عقاید آنها بوده

است و بعضی از مبتدعۀ نصارا نیز نزد آباء کلیسای عامه به طبقات ایقوریان تشبیه می‌شده‌اند^{۳۹} و در هر حال این نوع زندقه که عبارت از فسق و مجون است با ذوق و قریحۀ کسانی که می‌خواسته‌اند از زیر بار شریعت شانه خالی کنند البته سازش تمام داشته است.

دراویل روزگار عباسیان بعضی رجال و امراء متهم به زندقه بوده‌اند. چنانکه برامکه همگی زندیق شناخته می‌شده‌اند الا محمد بن خالد. نیز محمد ابن عبیدالله کاتب مهدی و همچنین محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم هم به زندقه منسوب بوده‌اند. حتی مأمون خلیفه را هم مخالفانش از زنداقه شمرده‌اند و ظاهراً این تهمت در حق او بسبب علاقه‌ی بوده است که آن خلیفه در بحث و مناظره راجع به عقاید وادیان می‌داشته است. در هر حال به روزگار منصور و مهدی بلکه تازمان هارون و مأمون زندقه حتی درین طبقات نزدیک به دستگاه خلافت نفوذ یافته بود. مطیع بن ایاس ندیم جعفر بن منصور، وی را که پسر خلیفه منصور بود تاحدی سست اعتقاد کرده بود و بهمین جهت این مطیع بن ایاس را به امر خلیفه از بغداد راندند. هر چند مطیع خود را از اتهام زندقه تبرئه کرد اما دخترش که در عهد هارون به همین اتهام توقیف شد اقرار کرد که پدرش او را با زندقه آشنا کرده است. بعضی از وزیران و وزیرزادگان و کاتبان عصر نیز درین زمان متهم به زندقه بودند. چنانکه داود پسر روح بن حاتم که پدرش والی بصره بود نزد مهدی متهم به زندقه شد و خلیفه او را نزد پدر فرستاد و خواست که او را تنبیه کند. نیز دوتن از پسران ابو عبیدالله وزیر مهدی به زندقه متهم شدند. یونس بن ابی فروه کاتب عیسی بن موسی هم متهم به زندقه بود. همچنین یزید بن فضل، کاتب خلیفه منصور به تهمت زندقه توقیف شد. عبدالله بن مقفع کاتب معروف هم در واقع به همین اتهام بقتل رسید. از بنی هاشم نیز جمعی به این تهمت تباه شدند چنانکه یک پسر از داود بن علی و یک هاشمی دیگر به نام یعقوب بن فضل به این اتهام گرفتار زندان شدند و در زندان از بین رفتند. دختر این یعقوب هم متهم شد که از پدر خویش آبهتن شده است و ظاهراً بعضی ازین تهمتها از اغراض سیاسی نیز خالی نبوده است و شاید خلفا گاه برای مقاصد خاصی به این اشخاص تهمت زندقه می‌نهاده‌اند.

بسیاری از شعرا یی هم که درین دوره متهم به زندقه می‌شدند ظرفایی

بودند مثل مطیع بن ایاس کنانی و حماد عجرد و یحیی بن زیاد که یاد روزگار اموی را می کردند و بازگشت آن دوره را آرزو می نمودند. بعضی دیگر شاید تمایلات نژادی را نیز با ذوق ظرافت بهم آمیخته بودند. زندقه بشار بن برد که موجب و بهانه قتل او شد ظاهراً ازین نوع بود. با اینهمه، گمان آنکه فعالیت زندقه خاص — زندقه مانوی — همچنانکه بعضی از اهل تحقیق پنداشته اند^{۴۰} با عقاید شعوبی و عواطف ملت پرستی ایرانیان مربوط باشد بعیدست. چون نه مانی به ایران بیشتر از جاهای دیگر تعلق داشته است و نه آیین او مجالی برای اینگونه عواطف باقی می گذاشته است. محقق است که بعضی از کسانی که متهم به زندقه بوده اند در واقع مسلمانان سست اعتقادی بوده اند که می خواسته اند برای خوشگذرانی خویش نام تازه بیابند. و از آن میان نه فقط ابودلامه شاعر و دلچک منصور بلکه سلم خاسر و مروان بن ابی حفصه نیز متهم به زندقه بودند. چنانکه در کلام ابونواس و ابوالعتاهیه نیز آثار زندقه یا لا اقل بیدینی و سست اعتقادی که مقدمه راه زندقه است به چشم می خورد. درین شاعران و نویسندگان این عصر غیر از اینها که ذکر شد بعضی دیگر نیز به زندقه منسوب شده اند. از آن جمله صالح بن عبدالقدوس و عبدالکریم بن ابی العوجاء بوده اند. هر سه حماد هم در کوفه منسوب و متهم به زندقه بوده اند.^{۴۱} صالح بن عبدالقدوس را به این اتهام یکچند حبس کردند و هم عاقبت کشتند. چنانکه عبدالکریم بن ابی العوجاء و بشار بن برد نیز بهمین تهمت کشته شدند. ابن مقفع نیز — اگر بتوان آنچه را قاسم زیدی در رد وی نوشته است درست پنداشت — در زندقه تندرو بوده است. وی بر حسب نقل این قاسم زیدی در کتاب خویش ثنویت را تأیید کرده است و از نور و ظلمت سخن رانده است. حتی یکجا آیات فرستادگان خدا را به سحر جادوان مانند کرده است و پیغمبر اسلام را «مردی از اهل تهامه» خوانده و بر بعضی آیات قرآن برسبیل طنز و کنایه خرده گرفته است.^{۴۲} با اینهمه در نشر الحاد و زندقه هیچ کس بقدر ابن الراوندی (متوفی ۲۴۵ یا ۲۵۰ ه. ق) تند نرفته است. وی بنا بر مشهور به قدم ماده معتقد بوده است و حکمت و رحمت خداوند و بعثت و صدق انبیا را انکار می کرده است. از کتابهای متعدد او که گویند بیش از صد و چهارده جلد بوده است چیزی باقی نمانده است. اما از آنچه در کتب ردود از آن کتابها نقل شده است پیداست که در آنها سخنان تند و سخت بوده است. از جمله در کتابی بنام الدامغ مدعی وجود

تناقض وعدم فصاحت در قرآن شده است و در کتابی موسوم به الزهرده استدلال به ابطال رسالت کرده و آیات انبیا را مخرقه و سحر خوانده است. چنانکه در کتاب الفرند خویش نیز بر پیغمبر اسلام طعنها زده است. و البته انتشار این گونه سخنان — هر چند متکلمان، خاصه معتزله در رد آنها اهتمام بسیار داشته‌اند — در اذهان بی‌تأثیر نمی‌بوده است. این سخنان البته رنگ ظرافت و مجون داشته است. مع هذا زنادقه واقعی که پیروان مانی بوده‌اند نیز غالباً در زیر نقاب مجون و ظرافت عقاید و آراء خویش را نشر می‌کرده‌اند. در حقیقت بموجب روایت ابن‌الدیم، مانی در کتاب خویش پیغمبران گذشته را به کذب منسوب می‌کرده است و گمان داشته است که شیطان بر زبان آنها سخن گفته است.^{۴۳} ازین رو عجب نیست که باب برزویه کلیله را که در نقد ادیان و شرایع است بیرونی از مجعولات مانویه بشمرد و کسانی دیگر نیز که از پیغمبران بتحقیر یاد می‌کرده‌اند به پیروی از مانی منسوب کردند.^{۴۴} شک نیست که مانویه در اواخر عهدی اموی و اوایل روزگار عباسیان در عراق و خراسان وجود داشته‌اند. حتی یکی از کاتبان حجاج که صاحب حشمت و مکنّت نیز بوده است به مانویه تمایل داشته است و برای زاد هرمزد نام — که مدعی خلافت مانویه بوده است — در مداین صومعه‌یی ساخته است. چنانکه در عهد عباسیان نیز رؤساء آنها در عراق مشهور می‌بوده‌اند. از جمله در روزگار منصور ریاست عامه مانویان را ابو هلال نام از اهل افریقیه داشته است و ریاست فرقه مقلاصیه را ایرانی به نام برزمهر. نیز از رؤساء مقالصه در فاصله ایام خلافت منصور تا معتصم نام ابوسعید رجا، ابوعلی سعید، و نصر بن هرمزد سمرقندی را ذکر کرده‌اند و ازین روایات برمی‌آید که با وجود پیدایش اختلاف در بین مانویه نام‌آوران هر دو فرقه درین زمان بیش و کم فعالیت آشکار داشته‌اند.^{۴۵} با اینهمه مهدی خلیفه در دفع آنها اهتمام خاص داشته است و آنها را موجب عمده غالب فتنه‌ها و گمراهیهای رایج در بین مسلمین می‌دانسته است. قبل از وی — در عهد خلافت منصور — نیز دفع زنادقه و مانویه مورد توجه خلیفه بوده است. از یک روایت اغانی^{۴۶} برمی‌آید که وقتی در مداین عده‌یی از زنادقه را باز داشته‌اند و آنها را در پیش چشم مردم در کوچه و بازار شهر می‌گردانده‌اند. در بین این زنادقه پسر ابن مقفع معروف نیز بوده است و چون درین واقعه ابن مقفع هم زنده بوده است واقعه باید سالها پیش از دوره شدت تعقیب مانویه و زنادقه بدست مهدی اتفاق

افتاده باشد.^{۴۷} غیر از ابن مقفع که در زمان منصور به بهانه زندقه بقتل آمد زندیقی دیگر نیز— نامش بقلی— به امر منصور کشته شد که از نسبت او می توان پنداشت مانوی راستین بوده است و از خوردن گوشت اجتناب می کرده است.^{۴۸} در هر حال این زنادقه را در عهد منصور و مهدی هرجا می یافته اند زنجیر می کرده اند و به درگاه خلیفه می آورده اند. در بعضی مواقع برای حبس آنها محل مخصوص وجود داشته است و از عهد مهدی مخصوصاً دستگاه خاص و صاحب منصب مخصوصی به نام صاحب الزنادقه برای مبارزه با آنها روی کار بوده است. چنانکه از روایات مختلف برمی آید کسانی را از مسلمین که متهم به زندقه می بوده اند اگر منکر می شده اند و امی داشته اند تا بر تصویر مانی آب دهان بیندازند و یا گوشت بخورند یا یک پرندۀ کوچک— غالباً تدرج— را بدست خویش هلاک کنند. البته مانویۀ واقعی بسبب اجتناب از دروغ که مانی از آن نهی صریح کرده بود دین خود را انکار نمی کرده اند و چون صورت مانی را تقدیس می کرده اند بر صورت وی آب دهان نمی انداخته اند اما آنها که زندقه شان از حد ظرافت و مجون نمی گذشته است نه از کشتن یک پرندۀ ابا داشته اند و نه از آنکه، بر تصویر مانی آب دهان بیندازند امتناع می ورزیده اند. چنانکه یک بار ابونواس متهم به زندقه شد و قاضی از وی خواست تا بر تصویر مانی آب دهان بیفکند، وی دست در گلو کرده بر آن تصویر قی کرد.^{۴۹} باری در تحقیق احوال و اقوال زنادقه، باید همواره توجه داشت که در بین کسانی که متهم به زندقه بوده اند^{۵۰} در کنار زنادقۀ واقعی هم ظرفا و اهل مجون وجود داشته اند و هم کسانی که زندقۀ آنها فقط این بوده است که خلفاء— و یا امراء و وزراء مقتدر عصر— آنها را مزاحم و معارض خویش می دیده اند.

انتشار اینگونه سخنان زنادقه موجب پیدایش شک و الحاد در اذهان بعضی مسلمانان این روزگار می شد لیکن مناظرات اهل کتاب معرکۀ جدال عقلی و فکری را گرمتر می کرد. این اهل کتاب عبارت از یهود و نصارا و مجوس و صابئین بودند و از آنمیان بین مسلمین با نصارا و مجوس بیشتر مناظره و جدل در میان می آمد. در واقع تساهل مسلمین با اهل کتاب^{۵۱} که معاهد اسلام محسوب می شدند و پیغمبر بنا بر مشهور ملایمت با آنها را توصیه و تأکید کرده بود^{۵۲} موجب شد که صاحب نظران هردو

فریق بایکدیگر در برتری دیانت خویش مناظره نمایند. از جمله مسایلی که بین مسلمانان و اهل کتاب - خاصه یهود و نصارا - سبب بروز مناظرات عمده گشت این بود که مسلمانان مدعی بودند که آنها کتاب آسمانی خویش را عرضه تحریف و تصحیف کرده اند و با آنکه در کتب آسمانی آنها بشارت ظهور پیغمبر عربی و فتوح مسلمین داده شده است آنها از روی عناد و لجاج آن بشارت را ابطال و انکار می کنند و کتب مقدس خود را تحریف و تبدیل و یا دست کم تأویل می کنند و این دعوی را که غالباً نوگرویدگان از یهود و نصارا برخلاف همکیشان قدیم خود می گفتند، متکلمان مسلمان مستند خویش می کردند و آنها نیز در رد این دعوی متمسک به احتجاج می شدند و بازار گفت و گوی اهل نظر گرم می شد. در حقیقت بحث و احتجاج بایهود و نصارا از همان عهد حیات پیغمبر مکرر اتفاق می افتاد و در عهد خلفاء راشدین هم که فتوح اسلام آغاز شده بود پیش می آمد ولیکن خلفاء اموی چندان به این مسایل توجه نمی ورزیدند. از عباسیان مهدی برای دفع شر زناده علما را تشویق کرد که در رد آنها اهتمام کنند و مأمون مخصوصاً در کار بحث و مناظره بامنکران اسلام سعی بسیار ورزید. چنانکه همه هفته روزهای سه شنبه مجالس مناظره می آراست و علماء و محققان از اهل دیانات را وامی داشت تا در پیش او مناظره کنند^۳ و غلبه بر خصم را معتقد بود باید به حجت باشد نه بقدرت تا با زوال قدرت آن غلبه نیز باطل نشود^۴ و در بعضی موارد خود بتن خویش درین مناظرات شرکت می کرد.^۵ درین مجالس مأمون، گاه امام علی بن موسی نیز شرکت می کرد و احتجاجات او را بانصارا و ثنویه و زناده در کتب شیعه آورده اند. نیز از علماء مجوس و زناده کسانی مثل آذرفرنبغ و یزدان بخت درین مجالس حاضر می شدند و این گونه مناظرات که از عهد متوکل به بعد موقوف شد از اسباب عمده رواج کلام درین ادوار بود. نکته هایی که در طی این مجادلات با اهل کتاب مطرح می شد از خیلی قدیم ثابت مانده بود و همواره تکرار می شد. یهود غالباً نسخ شرایع را جایز نمی دانسته اند یا دست کم وقوع نسخ را منکر بوده اند و از خدا بعید می دانسته اند که بکاری امر کند و باز از آن نهی نماید و این امر را مستلزم آن می شمرده اند که حق باطل شود و باطل حق گردد و تفاوت طاعت و معصیت از میان برخیزد. این اعتقاد یهود در انکار امکان یا وقوع نسخ که صاحب نظران و متکلمان اسلام آن را رد می کردند در واقع مبتنی بود بر اعتقاد یهود بر ابدیت شریعت موسی.

اما متکلمان اسلام این دعوی را رد می کرده‌اند و وقوع نسخ را بسبب جواز تغییر مصلحت روا می دانسته‌اند.^{۶۶} با اینهمه، مناظرات متکلمان اسلام با علماء یهود در پیش مناظراتی که با نصارا درین دوره داشته‌اند مختصرست و گفت و شنود با نصارا درین دوره باغوغا و جنجال بیشتری همراه بوده است. چنانکه در عهد مأمون عبدالله بن اسمعیل هاشمی رساله‌یی نوشت در خطاب به عبدالملیح بن اسحق کندی و او را به اسلام دعوت کرد. او نیز رساله‌یی در جواب وی نگاشت و از برتری آیین عیسی سخن گفت. جاحظ هم رساله‌یی در رد نصارا دارد که از تأمل در آن اهمیت این مناظرت را می توان دریافت. درین مناظرات نه فقط الوهیت مسیح و مسأله تثلیث نصارا را متکلمان اسلام رد می کرده‌اند بلکه در بیان تحریف انجیل و توراة نیز اصرار و تأکید خاص می ورزیده‌اند و اعتراضات بسیار بر انجیل و توراة داشته‌اند.^{۶۷} در بلاد ایران، خاصه خراسان و عراق، مناظره با مجوس نیز درین ایام مکرر اتفاق می افتاد و اهمیت بسیار داشت. مخصوصاً در عهد خلافت مأمون بازار اینگونه مناظرات برونق بود. از رساله پهلوی گجستکک بالیش^{۶۸} برمی آید که مأمون حتی به گفت و گوهایی که بین مجوس و زنادقه نیز روی می داده است بانظر توجه و علاقه می نگریسته است. در هر حال در عهد وی و نامدتی بعد از آن موبدان و علماء دین زرتشت با مسلمین مناظرات داشته‌اند. از کتاب میلاس منسوب به ابوالهذیل علاف که گفته‌اند در باب مناظره با میلاس نام مجوس بوده است امروز ظاهراً نشانه‌یی در دست نیست و گویا مانند سایر آثار او از بین رفته است. چنانکه از مناظره او با یزدان بخت مجوسی هم که در نزد مأمون خلیفه روی داده است جز گزارش مختصری در الفهرست ابن الندیم و شاید بعضی مواضع دیگر نیامده است. از کتاب پهلوی دینکرت و همچنین از رساله شکندگمانیک و چاد می توان خلاصه اعتراضات و انتقاداتی را که علماء مجوس بر اسلام و بر مسلمین داشته‌اند دریافت. در صورتیکه رساله کوچک علمای اسلام ازین حیث چندان فایده‌یی ندارد. از جمله چنانکه از دینکرت برمی آید موبدان بر اصل توحید اعتراضات داشته‌اند و پیدا است که تصور خدایی یگانه که خیر و شر هر دو آفریده او باشد در نظر مزدیسنان معقول نبوده است. در نظر آنها وقتی لغزش و گناه انسان به آن خدای واحد منسوب باشد—چنانکه عامه مسلمانان چنان می پنداشتند—دیگر نه انسان فاعل واقعی اعمال خویش است و نه خداوند را می توان حکیم و رحیم خواند.^{۶۹} گذشته از آن عقوبت خداوند که مسلمانان بلزوم آن در

نشأه عقبی معتقد بودند نزد موبدان خلاف عدل بوده است زیرا گمان می کرده‌اند بر حسب اعتقاد مسلمانان خداوند در واقع کسانی را در آخرت عقوبت می کند که نمی توانسته اند طور دیگر وفی المثل برخلاف مشیت و اراده خداوند رفتار کرده باشند.^{۶۰} بعلاوه این اعتقاد را که مسلمانان می گفته‌اند محمد خاتم پیغمبران است موبدان رد می کرده‌اند و معتقد بوده‌اند لازمه این عقیده آن است که با ظهور او روزگار بمرگی و دادگری فرارسد و چون چنین نیست پس این دعوی را نمی توان درست پنداشت.^{۶۱} درباره جهنم که نزد مسلمین منزلگاه گنهکارانست عقیده داشته‌اند که مفهوم آن نه با رحمت و عدالت خداوند موافق است نه با قدرت مطلقه و علم ازلی او. گذشته از آن در نسبت شرور به خداوند می گفته‌اند که اگر خداوند فاعل و خالق شر نیز هست باید یا جاهل باشد یا ناتوان یا عاری از خیر باشد و یا عاری از شفقت، درین صورت ناقص است و بهر حال نقص بروی روا نیست. بعلاوه اگر خداوند یکتاست و ضد و شریک و معارض ندارد او را چگونه می توان قاهر و غالب خواند و اگر حکیم است چگونه وجود شر را اجازه می دهد و تحمل می کند؟ و اگر بهر حال خیر را ترجیح می دهد چگونه است که درین عالم شر و شرور غلبه دارند؟ در کتاب شکنندگان و چاد بسیاری از اعتراضات موبدان بر متکلمان اسلام بیان شده است.^{۶۲} در مناظره با مجوس و رد عقاید آنها معتزله اهتمام خاص داشته‌اند. یک سبب آن شاید تاحدی سعی آنها در دفع تهمت از خویش بوده است که مخالفانشان آنها را «مجوس هذله‌الاسه» می خوانده‌اند. در هر حال کسانی مثل واصل بن عطاء، عمرو بن عبید، ابوالهذیل علاف و نظام معتزلی در رد عقاید مجوس کوشش بسیار داشته‌اند و گویی بیشتر گمراهیها و بدعتهای رایج در بین مسلمانان را از مجوس می دانسته‌اند. گویند عمرو بن عبید در کشتی با مجوسی مناظره می کرد. عمرو گفت چرا اسلام اختیار نکنی؟ مجوس جواب داد زیرا خداوند نخواسته است اگر خداوند بخواهد اسلام اختیار کنم. عمرو گفت خدا خواسته است اما شیطان نمی گذارد. مجوس پاسخ داد پس من از آن شریک که قویترست پیروی کنم.^{۶۳} این گفت و شنود اگر هم چنانکه احتمال می رود مجعول باشد نشان می دهد که مجوس در مناظره با متکلمین با حجت و تحقیق سخن می گفته‌اند و در بیان اعتقاد خویش نیز پروا و بیم و پرهیز نداشته‌اند. ابوالهذیل علاف بنا بر مشهور بالغ بر شصت رساله در مجادله با مجوس تألیف کرد و از آن میان کتاب میلامی بود.

گویند این میلاس مجوسی بود که اسلام آورد و سبب اسلامش هم آن بود که مجلس مناظره‌یی آراست تا ابوالهذیل بابعضی علماء مجوس در آنجا مناظره کند و چون ابوالهذیل بر حریفان فایق آمد وی اسلام پذیرفت.^{۶۴} همچنین نظام معتزلی در رد ثنویه—خاصه مانویه—اهتمام ورزید و شاید هیچ یک از متکلمان بقدر او در ابطال کلام ثنویه توفیق نیافته است.^{۶۵} بهر حال متکلمان اسلام غالباً اعتقاد مجوس و سایر ثنویه را به وجود دومدبر مستقل ازلی سبب فساد عالم و انتساب خیر و شر را به نور و ظلمت مستلزم اعتذار جانی می‌شمرده‌اند و با اینهمه در مناظره با آنها غالباً شروط و حدود انصاف و ادب را رعایت می‌کرده‌اند.

درین آغاز عهد عباسیان که بهار دنیای هزار و یک‌شب بود زنادقه و اهل کتاب نه فقط با عقاید و مقالات دینی خویش پیدایش کلام و مجادلات متکلمان را سبب شدند بلکه مخصوصاً با میراث فرهنگ دیرینه خویش جهان «بیت‌الحکمه» و عصر طلایی «ترجمه و تألیف» عربی را پدید آوردند. در واقع آشنایی مسلمین با معارف و علوم عقلی حاصل سعی مجوس و زنادقه و مخصوصاً عیسویان و حرانیان بود و برای دفع شکوک و شبهات همینها بود که نیز در بین مسلمین علم کلام پدید آمد. جندی‌شاپور، درین زمان هنوز مثل عهد خسروان، پناه‌گاه معارف و علوم عقلی بشمار می‌آمد و در آنجا نه فقط معارف یونانی بلکه علوم هندی نیز روز بازاری داشت. پزشکان ترسایی که از این جندی‌شاپور به بغداد می‌آمدند گذشته از اشتغال به طبابت بعضی کتابهای مهم طبی را نیز از یونانی یا سریانی به عربی نقل می‌کردند. جرجیس بن بختیشوع در زمان خلافت منصور و یوحنا بن ماسویه در روزگار هارون الرشید ازین جمله بودند. گذشته از اینها بعضی کتب پهلوی نیز در همین ایام به عربی نقل شد. چنانکه از آغاز عهد منصور تا پایان روزگار هارون از پهلوی کلیله و دمنه و اجزائی از منطق ارسطو، از هندی کتاب شاناق و سندهند، و از سریانی و یونانی پاردهی کتب بطلموس و ارسطو به عربی نقل شده بود و کسانی مثل ابویحیی بطریق، حنین بن اسحق، قسطابن لوقا، ابن مقفع، نوبخت اهوازی، عمر بن فرخان طبری، علی بن زیاد تمیمی، موسی بن خالد ترجمان، ابراهیم فزاری، و پسرش محمد درین مدت و اندکی بعد از آن کتب بسیاری از یونانی و سریانی و پهلوی و هندی

به عربی در آوردند. درست است که این ترجمه‌ها نمانده است اما از روایات ابن‌الدیم و قفطی و قاضی صاعد اندلسی می‌توان اهمیت و شهرت این ترجمه‌ها را قیاس کرد.^{۶۶} این ترجمه‌ها که برای متکلمان منبع معرفتی گشت و فی‌المثل نظام و بعضی دیگر از معتزله را با سخنان فلاسفه یونان و اصطلاحات آنها آشنا نمود مخصوصاً بوسیله بیت‌الحکمه رواج و انتشار تمام یافت. این بیت‌الحکمه را مأمون در بغداد ظاهراً در مجاورت قصر خلیفه و تاحدی بتقلید دستگاه چندیشابور بوجود آورد. درین مرکز مهم فرهنگی کتابهای فلسفی و علمی که فرستادگان مأمون از بلاد روم فراز آورده بودند به عربی نقل می‌شد. کتابخانه‌یی وسیع و مهم نیز داشت که در آن غیر از کتابهای یونانی و آنچه مأمون از روم فراز آورده بود کتب پهلوی نیز فراوان بود. در واقع هنوز درین روزگار مأمون، از آنچه یزدگرد سوم در آخرین روزهای خویش به خراسان برده بود در مرو کتابخانه‌یی بود که عتابی—یک شاعر عرب—برای آنکه از آنها بهره‌جوید از عراق به خراسان می‌رفت^{۶۷} و شک نیست که بیت‌الحکمه مأمون از نقایس چنین کتابخانه‌ها خالی نبود. این کتابخانه بیت‌الحکمه که ظاهراً آن را خزانه‌الحکمه می‌خواندند درحقیقت از عهد رشید و برامکه بازمانده بود زیرا که هارون و برامکه نیز در دنبال منصور در کار نقل و ترجمه کتب علمی اهتمام می‌ورزیدند. مستعدان، دانش‌طلبان و هنرمندان عصر درین کتابخانه مشغول ترجمه یا رونویسی بودند. علان شعوبی برای مأمون نیز—چنانکه برای رشید و برامکه—در این خزانه به کتابت و رونویسی اشتغال می‌داشت. یوحنا بن ماسویه از کتب یونانی نقل می‌کرد و ابوسهل نوبخت از کتب پهلوی. اینها کسانی بودند که از عهد رشید به این کار اشتغال می‌داشتند. مأمون نیز کسانی را بدین کار برگماشت چنانکه حجاج بن مطر و ابن بطریق و سلم و ابن ماسویه را به روم فرستاد تا از آنجا کتابهایی چند بیاورند و به عربی نقل کنند. در هر حال درین بیت‌الحکمه مأمون غیر از ناقلان و مترجمان کسانی نیز بودند که کارشان رونویسی یا جلد سازی بود. سلم و سهل بن هارون یکچند در آنجا ریاست داشتند و سعید ابن هارون به آنها یاری می‌داد. رصدخانه‌های بغداد و دمشق نیز ظاهراً به همین بیت‌الحکمه تعلق داشت و درین رصدخانه‌ها منجمان به تألیف زیجهای تازه و تصحیح زیجهای کهن اشتغال می‌داشتند. بعد از مأمون و مخصوصاً با شروع سختگیریهای متوکل دیگر نه بیت‌الحکمه رونق یافت نه کتابخانه آن.

بدینگونه کاری که منصور و هارون شروع کرده بودند و مأمون آن را باشوق و علاقه تمام پیش برده بود در روزگار متوکل متوقف شد و پس از آن دیگر چنانکه باید آغاز نشد. ازین روست که درعهد عباسیان روزگار مأمون را عصر طلایی ترجمه و نقل کتب علمی می توان شمرد.

ازین گذشته، علم کلام نیز درین دوره باقوت یافتن معتزله رواج و انتشاری بیش از پیش یافت. مأمون وقتی به بغداد آمد از صاحب نظران و دانشمندان کسانی را که درخور مجالست می دید دستچین کرد و مجالس مناظره خویش را بوجود آنها رونقی داد. وی ظاهراً می خواست که شاید از تأثیرگفت و شنود اهل نظر آنچه مورد اختلاف مسلمین است به وحدت منتهی شود.^{۶۸} البته این مناظرات اختصاص به مجلس خلیفه نداشت؛ همه جا از مسجد تا بازار از اینگونه گفت و گوها می رفت. درحقیقت قوت و غلبه ایرانیان در دستگاه مأمون و برکنار ماندن اعراب ازمدتها قبل از خلافت کوتاه امین، روزگار مأمون را رنگی تازه داده بود. بیت-الحکمه که درکار نقل و نشر علوم و معارف عقلی فعالیت داشت دنیای تازه‌یی غیر از دنیای قرآن و حدیث و دنیای شعر و ادب برروی مستعدان زمانه گشوده بود؛ دنیای حکمت یونان، دنیای فلسفه‌های مشائی، افلاطونی، و فیثاغورثی.^{۶۹} و این دنیای تازه فکرهای تازه و شکها و حیرت‌های تازه با خود آورده بود که برای بقای اسلام مبارزه با انتشار این افکار ضرورت داشت و این کاری بود که معتزله و متکلمان برعهده گرفتند. این معتزله که آزاد اندیشان اسلام خوانده شده‌اند در دوره خلافت مأمون قدرت و نفوذی تمام بدست آوردند اما این نفوذ آنها کوتاه و بی دوام بود و با آغاز خلافت متوکل پایان رسید. بااینهمه اگر این معتزله خود و آثارشان ازین رفته‌اند از تعالیم و آراء آنها نشانه‌هایی درکتب دیگران و در نوشته‌های نویسندگان متأخرتر باقی مانده است که از آنها می توان اهمیت و ارزش مساعی آنها را دریافت. درحقیقت معتزله که نخست ازبصره پدید آمدند باآنکه عصر و زمان و محیط و تعالیم آنها با مرجئه و معتزله نخستین تفاوت داشت تا حدی دنیاله همان طایفه بودند و درهر حال چنانکه از شواهد و قراین گونه گون برمی آید اینان پیشروان دعوت عباسیان و یادست کم مروج و تکیه گاه آن دعوت بشمار می آمدند. مخالفت آنها با رافضیه و شیعه، قرابت اصول آنها با زیدیه، اعتقاد آنها به اینکه گنهکار را نه کافر باید شمرد و نه مؤمن، اجتناب آنها از قبول فکر جبر، و اعتقاد

آنها به صحت خلافت شیخین همگی با آنچه زمینه دعوت مخفی عباسیان — در اواخر عهد اموی — بود سازش تمام داشت و در واقع عبث نیست که در عهد عباسیان عقاید معتزله مورد حمایت خلفاء — تا زمان متوکل — بود.^{۷۰}

معتزله در حقیقت در بصره و در اواخر عهد امویان پدید آمدند. مؤسس این طریقه — واصل بن عطاء — در حلقه حسن بصری بود و با رفیق و داماد خویش عمرو بن عبید از حلقه حسن اعتزال جست. زیرا بر خلاف حسن که می پنداشت مرتکب گناه « کبیره » منافق است وی و عمرو بن عبید مدعی شدند که چنین کس البته منافق نیست اما او را هم نه مؤمن می توان پنداشت نه کافر. این جواب واصل تازگی داشت. نه با رای خوارج موافق بود که هم خلیفه اموی و هم شیعه را کافر می شمردند نه با عقیده شیعه که اتباع معاویه را تکفیر می کردند. با رأی حسن نیز که تمایل به مرجئه داشت این قول موافق نمی نمود ازین رو حلقه واصل جدا شد و برگرد او و عمرو بن عبید نیز مستمعان و شاگردان فراز آمدند. واصل و عمرو بر حسب بعضی روایات با گفت و گوهایی نیز که در مجالس زناده مورد بحث می شد آشنایی داشتند^{۷۱} و این خود از اسباب عمده بی بود که معتزله بعدها قهرمان مبارزه با زناده ثنویه شدند. اساس این مسأله در حقیقت دنباله گفت و گوهایی بود که در اثر داستان حکمیت و ماجرای محکمه پیش آمده بود و خوارج و شیعه و مرجئه را مقابل یکدیگر قرار داده بود. جواب واصل در این باب طوری بود که پیروان وی — معتزله — در حقیقت نه با شیعه موافق بودند نه با بنی امیه. ولیکن زیدیه و حتی عباسیان که نهانی در طلب خلافت می کوشیدند از تأیید آنها بهره ور می شدند. بعدها و مخصوصاً در عهد عباسیان که فلسفه یونان نیز مثل زندقه و ثنویت به معارضه اسلام برخاست و آزادی عقاید تا حدی به اهل کتاب نیز جرأت بحث و مناظره داد شاگردان واصل — که معتزله خوانده شدند — دفاع از اصول عقاید اسلام را در مقابل این امواج شبهات و شکوک بر عهده گرفتند. معتزله نزدیک دو قرن با قدرت و پافشاری این کار را دنبال کردند. نزدیک بیست شیخ از رؤساء معتزله — مثل ابوالهذیل علاف، بشر بن معتمر، بشر مرسی، ثمامه ابن الاشرس، نظام، ابن ابی دواد، ابوعلی جبائی، ابوهاشم جبائی و ابوالقاسم کعبی — درین منازعات شرکت نمودند و به کمک فلسفه یونان و با سلاح منطق ارسطو در دفع خطری که از هجوم شک و اعتراض ملحدان و اهل کتاب اسلام را تهدید می نمود اهتمام بسیار ورزیدند. درین مناظرات نه فقط دائم با یهود،

نصارا، مجوس، زنادقه و سمنیه طرف بودند بلکه با شیعه و خوارج و سلفیه نیز که اقوال آنها را رد می کردند پیوسته در مناظره بودند. عقاید و تعالیم آنها — با وجود اختلافاتی که رفته رفته بین خودشان بروز کرد — یکچند در محیط فکر مسلمین تأثیر و انعکاس قوی یافت. نه فقط زیدیه بسبب ارتباط زید با واصل بن عطاء به اصول آن تسلیم شدند بلکه بعضی خلفا نیز به آن روی خوش نشان دادند. از عباسیان مأمون و معتصم و واثق به این طریقه تمایل خاص می ورزیدند و از معتزله حمایت می کردند. چنانکه داستان «محنه» که از جانب خلیفه و بحمایت آنها پیش آمد معتزله را تا حدی بمنزله پیشروان «انگیزیسیون» (L'inquisition) قرون وسطی نشان داد. در حقیقت این ماجرای محنه از مسأله حدوث و قدم کلام الله — قرآن — پدید آمد و سلفیه و اهل حدیث را که مخالف رأی معتزله بودند و قرآن را مخلوق نمی شمردند عرضه استخفاف و آزار و تحقیر خلفای معتزلی کرد. معتزله از آنجهت که معتقد بودند قدرت انسان که از آن به قدرت حادث تعبیر می کنند مستند فعل است به قدریه موسوم شدند. زیرا این اعتقاد مستلزم قول به اختیار و قدرت انسان بود. مع هذا خود معتزله از اسم قدریه که مخالفان شان آن را بمثابه یک لقب طعنه آمیز در حق آنها بکار می بردند تحاشی می ورزیده اند. و خود را بسبب آنکه نفی صفات را لازمه توحید الهی می شمرده اند و ضرورت اختیار انسان را نیز مستلزم عدل الهی می دانسته اند «اهل عدل و توحید» می خوانده اند و در حقیقت این دو اصل را باضافه اعتقاد به جاودان ماندن اهل کبایردر دوزخ و اعتقاد به اصل منزله بین المنزلتین در حق آنها و همچنین قول به ضرورت و وجوب امر به معروف و نهی از منکر «اصول خمسسه معتزله» خوانده اند. در هر صورت معتزله، با وجود اختلافاتی که دارند ایمان را شامل سه رکن می دانسته اند که عبارت باشد از اعتقاد به قلب، اعتراف به زبان، و عمل به ارکان. و بهمین جهت کسانی را که مرتکب کبایر می شوند مؤمن واقعی نمی دانسته اند و آنها را در منزلتی «بین المنزلتین» قرار می داده اند. همچنین از ذات خداوند نفی صفات می کرده اند و اعتقاد به تمایز ذات و صفات را مستلزم قول به تعدد قدما می دانسته اند. نیز معتزله حسن و قبح امور را ذاتی آنها و از امور عقلی می شمرده اند و بهمین سبب معتقد بوده اند در اموری که نص شرعی در دست نباشد حسن و قبح را از طریق عقل و استدلال می توان دریافت. چنانکه امکان رؤیت خداوند را به چشم سر انکار می کرده اند و در باره قرآن نیز معتقد بوده اند که حادث و مخلوق است و اینان در ترویج این عقیده که ظاهراً

مسأله عمده اهل کلام بود چندان اهتمام کردند که مأمون خلیفه را واداشتند درین باب به سلفیه و اهل حدیث سخت بگیرد و این سختگیری منتهی به داستان محنه شد و کسانی مانند احمد حنبل درین ماجرا آزار و آسیب بسیار دیدند. تمام این عقاید را اشاعره بعدها رد کردند و بدینگونه معتزله بدست ابوالحسن اشعری — که یکچند خود وی نیز از آنها بود — در معرکه نزاع عقلی شکست خوردند.

در هر حال فعالیت معتزله و مناظرات آنها با مخالفان منتهی به پیدایش علم کلام و ظهور متکلمان گشت و علوم عقلی اسلامی با حربۀ منطق و استدلال مجهز شد. در حقیقت این متکلمان گذشته از حکمت یونانی — که در اثر مساعی اصحاب بیت الحکمه و دیگر ناقلان و مترجمان در دسترس آنها واقع گشته بود — هم از مباحثات لاهوتیان نصارا و موبدان مجوس بهره می گرفته اند و هم تا حدی از مقالات سمنیه و براهمه هند. بحث در باب ذات و صفات خداوند که نزد معتزله مخصوصاً زیاده مورد توجه بوده است غیر از قرآن ظاهراً از حکمت یونانی و حتی تثلیث نصارا نیز نشأت یافته است. چنانکه اصل مسأله کلام که بحث در باب کلام خدا و قدم و حدوث آن است یادآور گفت و گوهای لاهوتیان نصارا است در باب « کلمه » که در انجیل آمده است و همچنین بحثهای راجع به ذره و جوهر فرد نیز که در مباحثات متکلمان رواج داشت از تأثیر حکمت یونان بود. چنانکه بحثهای راجع به جبر و اختیار هم که در سخنان آنها در میان می آمد از تأثیر تعالیم و آراء موبدان برکنار نبود و این که معتزله را مخالفانشان قدریه خواندند و مجوس امت شمردند بسبب قرابتی بوده است که در این سخنان با مجوس می داشته اند.

درین دنیای سحرآمیز هزار و یک شب که تخت هارون خلیفه را در زر و گوهر گرفته بود نام برامکه یکچند شکوه و آوازه بی خیره کننده یافت. سرگذشت این طایفه که وزیران و برکشیدگان خلیفه بودند پایانی غم انگیز داشت اما آغاز آن با جلال و جلایی کم مانند توأم بود. عبث نیست که غیر از شاعران و افسانه سازان قدیم عرب و ایرانی بعضی از نویسندگان و گویندگان اروپا هم مثل فوک (Fauque) و لاهارپ (La Harpe) و فن هامر (Von Hammer) و دیگران نیز اشعار و داستانها در باب این خاندان بدفرجام ساخته اند.^{۷۲} در هر حال این برمکیان که نام آنها کتاب الفلیل و بسیاری کتب ادب

وتواریخ وسیرعربی وفارسی را رونقی داده است مایه جلال وشکوه عهد عباسیان خاصه روزگار هارون شدند. نام آوران این خاندان محتشم از عهد سفاح باز در دستگاه خلفا کسب شهرت ونفوذ کردند ودر عهد خلافت منصور و مهدی وهارون الرشید غالباً وزیر و کاتب و امیر و ندیم خلفا بودند. یحیی بن خالد برمکی و پسرانش فضل وجعفر در قسمت عمده بی از خلافت هارون زمام همه کارها را بردست داشتند وقدرت وشکوه آنها با ثروت ومکنت افسانه آمیزی که بدست آورده بودند دستگاه خلافت را بازیچه آنها کرده بود وهمین معنی تدریجاً چنان خاطر خلیفه را از آنها به وحشت انداخت که نکبت وسقوط غم انگیز آنان سرنوشتی اجتناب ناپذیر می نمود.

سرگذشت آنها از بس مشهورست درینجا حاجت به تفصیل بیان ندارد. جدشان که برمک خوانده می شد^{۶۳} در زمان عثمان وبه قولی در روزگار عبدالملک اموی اسلام آورده بود. پیش از آنکه مسلمانی گزینند متولی نوبهار — معبد مشهور بود ایوان در بلخ — بود وگویند اسلام آوردن وی تاحدی سبب انتشار آیین مسلمانی در بلخ ونواحی مجاور آن گشت. شاید بهمین سبب و هم نیز بسبب ثروت ومخصوصاً بجهت معروفیت و وقوف بر طب و دارو بود که فرزندان برمک خیلی زود نزد خلفا راه یافته صاحب نفوذ وحشمت شدند. چنانکه خالد برمکی نه فقط در نزد مروان حمار رتبه عالی داشت بلکه در سپاه ابومسلم نیز سپهسالاری وفرمانروایی یافت وبسبب همکاری با قحطبه بن شیبب نزد سفاح راه یافت وچندی بعد به جای ابوسلمه خلال — اما بدون عنوان وزارت — متصدی دیوان خراج گشت. هنگام بنای بغداد نیز خالد وزارت منصور را داشت و او را از خراب کردن بنای ایوان کسری که خلیفه می خواست مصالح آن را جهت بنای بغداد بکار برد منع کرد ودر ماجرای خلع عیسی بن علی از ولایت عهد — که بنفع مهدی پسر منصور بود — کفایت وتدبیر بکار برد واین امر نیز سبب مزید تقرب او گشت. پسرانش نیز در دستگاه خلافت مرجع خدمات شدند و خود او چندی در غزای یزانس بود ویکچند نیز در طبرستان حکومت یافت. حکومت او در طبرستان با قدرت و گاه خشونت توأم بود. گویند وقتی از آمل قصد کوچ داشت بازاری به کنار رود بار ایستاده بود گفت خدای را شکر که از ظلم تو خلاص شدیم. خالد او را پیش خود خواست وگفت اگر مرا ازین ولایت معزول کردند باری از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد، فرمان داد تا گردنش بزدند.^{۶۴} این طرز حکومت البته زود می توانست کیسه وی را بیاگند چنانکه آگند و یک بار نیز منصور — که حساب

اندوختهٔ عمال و حکام خویش را داشت— او را سه میلیون درهم جریمه کرد و یاران وی آن را دادند. اما خالد باز از جانب خلیفه امارت موصل یافت و این کار با ناآرامی‌ها و فتنه‌جویی‌های که در بین اکراد آنحدود بود کاری مهم بشمار می‌آمد. در هر صورت ازین مأموریتها خالد ثروت فراوان بچنگ آورد و در هنگام مرگ او (۱۶۵ ه.ق.) پسرش یحیی در دربار خلیفه قدرت و نفوذی تمام داشت. این یحیی را که یکچند حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت مهدی مری و لالای فرزند خویش هارون کرد و این مری دلسوز کاردان رفته‌رفته در وجود هارون که بعد خلیفه‌گشت نفوذ بسیار بدست آورد. مخصوصاً چون در دورهٔ خلافت کوتاه هادی بخاطر دفاع از حق ولیعهدی هارون سختی و ستم دید نزد هارون مقرب شد و وزارت یافت.

در حقیقت درخشانترین ادوار خلافت عباسیان از وقتی آغاز شد که یحیی زمام امور را در دست گرفت.^{۷۰} پسران یحیی— جعفر و فضل و حتی موسی و محمد— قدرت و نفوذی بی‌پایان بدست آوردند. در هفده سال ابتدای خلافت هارون تقریباً تمام امور خلافت در دست یحیی و فرزندان و خویشان او بود. هرچه در دربار خلیفه می‌گذشت بر آنها مکشوف بود و از هر چه رخ می‌داد به آنها خبر می‌رسید. همهٔ کارها بر دست آنها بود و آنها در هر وقت می‌توانستند پی‌دستوری به پیش خلیفه درآیند. به هر کس هر چه داده می‌شد به حساب جود و بخشش آنها می‌آمد و گاه رفتارشان چنان بود که گفتم خلیفه نیز خود از آنها نان‌پاره می‌ستاند. ثروت و مکتبی که از میراث یا از داخل ولایت اندوخته بودند بی‌اندازه بود. چنانکه بعد از زوال نعمت آنها، غیر از ملک و خانه، آنچه از دارایی این خاندان بدست آمد از سی میلیون دینار می‌گذشت^{۷۱} و این مالی بسیار هنگفت بود. گذشته از آن در دوسوی دجله قصرها و سراپها و بستانهای بسیار بود که تعلق به برامکه داشت. چنانکه در بصره و رقه و خراسان نیز ضیاع و عقار فراوان بدست آورده بودند. جعفر برمکی قصری در بغداد ساخته بود که تنها بیست میلیون درهم خرج آن کرده بود. شکوه موکب همین جعفر بارها جلال موکب هارون را از چشمها انداخته بود. مخصوصاً که برامکه در جلب قلوب ناراضیان و مخالفان گاه بخششهای گزاف می‌کردند و بر دهانهایی که ممکن بود بخلاف آنها زمزمه کند دهان‌بند زرین می‌زدند. با اینهمه مخالفان آنها اندک اندک در دربار خلیفه به یکدیگر پیوستند و قدرت و نفوذ بدست آوردند: فضل بن ربیع که در پیشگاه خلیفه از

جعفر جفا دیده بود، علی بن عیسی ابن ماهان که یحیی بن خالد با حکومت او در خراسان مخالفت کرده بود، زرارة بن محمد که از جعفر بیم ورنجش داشت، پسران قحطبه که با وجود خویشاوندی از برامکه ناخشنود بودند، جعفر بن عبدالله هاشمی که با خلیفه نیز خویش بود، ابوریعنه رقی که برامکه را متهم به کفر می داشت و به تحریک آنها حبس شد، عبدالله بن مصعب که نیز از پروردگان و برکشیدگان برامکه بود، و بسیاری شاعران و چاپلوسان ناخشنود که در دربار خلیفه آمد و رفت داشتند در هر فرصت که دست می داد خلیفه را از این خاندان محترم و بانفوذ که ثروت و مکتب آنها رشک و خشم خلیفه زرپرست را نیز برانگیخته بود می ترساندند. آنها را به زندقه و الحاد یا به تربیت و تشویق زندقه متهم می کردند. سعی می کردند آنچه را آنها از باب مصلحت ملک می گویند از باب علاقه آنها به آیین مجوس فرامایند.^{۷۷} تشویقی را که آنها از علم و معرفت می کردند بحساب سعی در احیاء کتب مجوس قلم می دادند و هارون را از اینکه کار مسلمانان را همه بردست این فرزندان مجوس داده است نزد خداوند مسؤول می شمردند. حتی شاعران و نوازندگان و خنیاگران را نیز وامی داشتند که گاه و بیگاه از آنها بدگویی کنند. این بدگوییها رفته رفته تأثیر خود را می بخشید و رقابتی پنهانی و نامحسوس که بین جعفر و فضل بود^{۷۸} — و البته از چشم خلیفه مخفی نمی ماند — نیز همدستی و هماهنگی آنها را می کاست. داستان جعفر و عباسه نیز موجب مزید خشم خلیفه در حق این خاندان شد که دیگر گستاخی آنها برای خلیفه تحمل پذیر نبود. این حکایت جعفر و عباسه مشهورست و گفته اند خلیفه چون جعفر و عباسه را بغایت دوست می داشت و از آنها هیچیک طاقت جدایی نداشت برای آنکه هر دو را همواره نزد خویش بتواند داشت خواهر را به زنی به جعفر داد بشرط آنکه بین ایشان جز نظری و سخن گفتنی نباشد. اما کار ازین حد در گذشت و وقتی خلیفه دانست که جعفر از خواهرش عباسه صاحب فرزند شده است این را اهانتی در حق خویش و شاید نیز خطری از بابت ولایت و حکومت شمرد. می گویند فرزندان عباسه پنهانی در مکه نگاهداری می شدند و چون رشید از وجود آنها آگاه گشت هیچ نگفت، به مکه رفت و آن هر دو را نهانی بدید و سپس در چاه افکند و کشت. پس از آن از حج بازگشت و به قتل جعفر و برانداختن خاندان او که بهانه های دیگری برای برانداختن آنها داشت اقدام کرد. در صحت این داستان ابن خلدون شک کرده است اما نه شک او که برای تنزیه و تبرئه خلیفه مسلمانان بوده است موجه بنظر می آید

نه شک کسانی که اشارت به این واقعه را در شعر ابونواس نیافته‌اند و یا مشابهت این داستان را با سرگذشت خواهر جذیمه ابرش خواسته‌اند دستاویزی برای تردید در صحت این داستان تلقی کنند.^{۶۹} روایت این ارتباط جعفر با خواهر خلیفه تازه نیست و در طبری هم آمده است و عدم ذکر آن در شعر بونواس ظاهراً نوعی سکوت عمدی بوده است.^{۷۰} در هر حال این که هارون بلافاصله بعد از سفر حج جعفر را بدست جلاد سپرد و اینکه از برامکه فقط جعفر را کشت پیدا است که قضیه‌یی از اینگونه در کار بوده است و باخوی آتشین و طبع حساس هارون کشف چنین واقعه‌یی بخوبی می‌توانسته است سبب یک فاجعه عظیم بشود. خاصه که خلیفه از سایر برمکیان نیز خرسندی نداشته است. چنانکه نه فقط ثروت و حشمت آنها دایم موجب خشم و موجب حسد وی می‌شده است بلکه حمایت آنها را از یحیی بن عبدالله علوی که در دیلم به دعوی امامت برخاسته بود و پسرش موسی بن یحیی نیز داعیه امامت داشت نوعی خیانت از جانب آنها در حق خویش تلقی می‌کرده است. گذشته از آن جعفر را نیز با پسر عبدالملک بن صالح که از بزرگان عباسیان بود و نیز داعیه خلافت داشت مربوط می‌دانسته است. تمام این بدگمانیها و ناخشنودیها البته در سقوط ناگهانی و شگفت‌انگیز برامکه تأثیر داشته است اما سبب قوی در واقع یکی داستان ارتباط جعفر بوده است با خواهر خلیفه و دیگر نارضایی هارون از قدرت و نفوذ بی‌اندازه‌یی که برامکه بدست آورده بودند.

در هر حال، هارون در بازگشت از سفر حج خویش و در شب آخر محرم سال ۱۸۷ هجری جعفر را به ناگهان تسلیم مرگ کرد. در حالی که روز پیش با او به شکار رفته بود و روزی را — برای اغفال این شکار انسانی — با او بعشرت سر کرده بود. همان شب به فرمان خلیفه خانه‌های برامکه و یاران و دست‌پروردگانشان را نیز محاصره کردند. یحیی در خانه خویش و فضل در خانه‌یی نزدیک سرای خلیفه توقیف شدند. هیچ کس از برامکه — جز محمد بن خالد — نرسد و اموال همه نیز توقیف گشت. بسیاری از اطفال و غلامان و کسان آنها هم کشته شدند. فردا سر جعفر را با مر خلیفه بر «جسر اوسط» نصب کردند. جسدش را نیز دونیم کردند و بر جسر اعلی و جسر اسفل نهادند. در سال بعد که هارون آهنگ خراسان داشت (۱۸۹) این جسد بد فرجام را با خار و خس و چوب و نفت آتش زدند. یحیی و فضل نیز در زندان فرو شدند. یحیی در محرم سال ۱۹۰ و فضل سه سال بعد از آن. در زندان بسیاری روزها گرسنگی می‌کشیدند و با اینهمه گاه آنها را